

The  
Races Of Afghanistan:  
Being A Brief Account  
Of The Principal  
Nations Inhabiting  
That Country



H. W. Bellew

# نژادهای افغانستان

گزارش مختصر اقوام عمده این سرزمین

میجر- جراح ایچ. دبلیو. بیلو

جنوری 1880

برگردان: سهیل سبزواری

جولای 2008

## پیشگفتار مترجم

این اثر که حدود 130 سال قبل از امروز (1880 م) توسط بیلویو، دانشمند مشهور انگلیسی، در کابل نگاشته شده، محصول سه دهه کار او در این منطقه و شناسائی نزدیک او با مردمان این منطقه بحیث یک کارمند عالی رتبه سیاسی، نظامی و صحنی بوده است.

این اثر تحقیقی که عمدتاً دربارهٔ مشخصات اقوام و قبایل عمدهٔ کشور ماو چگونگی مناسبات آنها میباشد حاوی معلومات تاریخی نهایت ارزشمند و جالبی است که بعلمت تضاد با منافع قوم حاکم، اقبال ترجمه و چاپ نیافته است. زیرا این نظریات برای تعدادی از منسوبین این اقوام و قبایل بعلمت افشای ماهیت آنها، جعل و نسبسازی آنها و چگونگی عملکرد و حکومت داری آنها غرض آلود و مغرضانه پنداشته میشود.

در حالیکه افشای حقایق و واقعیت‌های تلخ تاریخی بمنظور فراگیری درس عبرت و عدم تکرار دوبارهٔ آن میباشد. بعلاوه، سخن بر سردرستی و یا نادرستی این دریافتها و استنتاجات در گذشتهٔ دور نبوده و حتی در صورت واقعیت، نسل بعدی و وارثین آنها نمیتواند مسئول و مجرم پنداشته شوند، اگر مدافعین و ادامه دهندگان مظالم و جنایات پدران خویش نباشند. وظیفهٔ نسل امروزی کشور است تا در پرتو حقایق و واقعیتها، مشکلات تاریخی و مصائب دیروزی و امروزی کشور را منصفانه بررسی و افشانموده و در جهت رفع آن مجادله بکوشند؛ زیرا حق و آزادی، هدیه داده نمیشود.

ارزشمندی و دلچسپی این اثر در آنستکه نظریات و برداشتهای بلیو حتی در زمان حاضر و در شرایط موجود کشور سخت قابل تطبیق بوده و درس های مهمی را میتوان از آن آموخت (مطابق این اثر و سایر اسنادیکه جدیداً نشر گردیده، "افغانها" نه باشندگان اصلی، بلکه اشغالگران این سرزمین اند). باشندگان این سرزمین هنوز در همان جهنمی میسوزند که حدود 260 سال قبل توسط احمدخان ملتانی برپا گردیده و هنوز هم توسط اولادهٔ او و بکمک قدرت های خارجی همچنان مشتعل نگهداشته شده است! در اینجا چکیدهٔ نظریات بلیو در مورد امیران و قوم "افغان" پیشکش میشود. این برداشت ها را در شرایط فعلی کشور و در وجود امیرکزی و تیم قومگرای او تطبیق کنید تا علت اساسی سریال بدبختی "افغان" ستان را دریابید:

\* امیران این کشور بی وفا در تعهدات، خاین در معاملات و دشمن در مناسبات میباشند. ریکارد سیاهتری از سوء حکومت، شرارت، وحشت، ظلم و ستم که علایم دوره حکومت افغانان مستقل است، بمشکل میتواند در وقایع سالیانه دولتهای مستقل زمان حاضر و یادر آن زمان دریافت گردد.

\* دوره 26 ساله حکومت احمدشاه ابدالی یک جریان بدون وقفه اشغال و غارت میباشد. او بطور مکرر خزانه خویش را با هجوم متوالی هند پُر نموده و نام قبیله خود را بلند ساخته است. او برای مردم بیقرار و بیقانون خویش شغل اشغالگری و برای اشراف بیثبات و جاه طلب خویش ساحاتی حاصل خیز برای ارضای امیال آنها فراهم نمود، اما هیچچیزی برای منافع اساسی کشورش انجام نداد.

\* اوبهنگام وفات، امپراطوری را برجای میگذارد که از ستلیج و اندوس در شرق تا دشت های پارس در غرب، از اکسوس در شمال تا بحر هند در جنوب وسعت دارد.

\* تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانه و ثروت، اقدامات بیقرار و الحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت احمدشاه بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، خنیاگری دربار، کبوتربازی و خروس جنگی در دوره تیمورشاه تبدیل میگردد.

\* تیمور پس از 20 سال سلطنت وفات نموده و تعداد زیاد پسران و دختران برجا میگذارد. از جمله پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهندل حاکم کشمیر، همایون حاکم کندهار و محمود حاکم هرات بوده و این مجموعه آن چیزی است که از امپراطوری احمدشاه درانی بهنگام مرگ جانشینش باقی میماند.

\* سلطنت نیرومند بنیانگذاران (احمدشاه) یک دوره جاه طلبی، اشغال و غارت میباشد. سلطنت ضعیف جانشین او (تیمور) یکی از دوره های عیاشی، خوشگذرانی، رکود و انحطاط بوده است. سلطنت های ناپایدار رقیبان بعدی از قبیل زمان، شجاع، محمود و ... نیز یک دوره کاملاً انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات و مرگ بوده است.

\* یگانه چیزی که از امپراطوری باقی مانده، یک مجموعه بهم پیوسته و تابع حکومت مرکزی کابل نبوده و به ریاستهای مستقل هرات تحت سلطه کامران، کندهار تحت سلطه شیردل و برادرانش و کابل تحت سلطه دوست محمد تقسیم گردیده است.

\* این امیران با وجود دشمنی پوشیده باما بخاطر تقویة موقعیت خودشان توسط کمک ها و پشتیبانی مفت ما، هیچوقت از معاهده بستن باما و قبول جیره از ما دریغ نورزیده اند. آنها جهت حفظ و نگهداری موقعیت خویش منحیث یک قوم حاکم از طریق کمک و حمایت ما، از هیچگونه فریبکاری آگاهانه و عمدی دریغ ننموده اند. فریبکاری و خدعه در تمام موارد شیوه معامله آنهاست.

\* با تحت انقیاد در آوردن آنها میتوان تمام اقوام دیگری کشور را باسانی کنترل نمود و حکومت کرد. انقیاد آنها برای ما یک مسئله مشکل نیست و میتواند با قرار دادن آنها در موقعیت فرمانروائی و تسلط بر اقوام دیگر بدست آید.

\* بدون شناخت اقوام مختلف این کشور، منافع متضاد و تمایلات متنوع آنها نمیتوان چگونگی مناسبات با آنها را تامین نمود.

\* علل اساسی و اولیة انارشی و عدم ثبات در این سرزمین، تنوع قومی، مناسبات (غیر عادلانه) قبیلوی و حاکمیت تکقومی میباشد.

\* باشندگان این قلمرو یک قوم متحد از یک اصل و نسب نبوده، آنها نه منافع سیاسی مشترک دارند و نه قرابت قبیلوی؛ بلکه متشکل از اقوام و قبایل مختلف با منافع متضاد و جاه طلبی های دشمنانه بمقابل همدیگر میباشد.

\* یگانه عنصر مشترک و وسیله اتحاد در بین آنها مذهب است که جذبۀ آن بعلت جهالت، عقبماندگی و موجودیت فرقه های رقیب (سنی، شیعه و...) چندان قوی و دوامدار نبوده و به تنهایی نمیتواند بر غرایز قومی و منافع قبیلوی مسلط گردد.

\* مردمان مختلف باشندۀ افغانستان رابشکل نادرستی "افغان" می گویند. آنچه بنام قوم افغان گفته میشود ترکیب غیرمتجانس و اقوام مختلفی است که بطورضعیفی یکجا ساخته شده و آنهم تا زمانیکه یکی از آنها باکمک و پشتیبانی یکقدرت خارجی در موقعیت قوم حاکم نگهداشته شود. در جریان حدود 130 سال گذشته، این موقعیت مسلط در اختیار قوم افغان بوده؛ نام قوم مخلوط "افغان" و کشور "افغانستان" از همینجا ناشی شده است.

\* افغانها که بطورتصادفی در مقام یک قوم حاکم قرار گرفتند، هیچیک از خصایل لازم و ضروری برای این موقف را دارا نبودند. افغان ها با عبور از یک زندگی وحشیانه کوچیگری در این اواخر، هنوز بیسواد و بی تهذیب بوده، در بهم پیوستن منافع سایر اقوام، جلب و دلجوئی آنها، تامین وفاداری و پشتیبانی آنها ناکام مانده اند. مناسبات آنها با همسایگان شان نیز دشمنانه و غیر قابل اطمینان است.

\* سوال مهمی ایجاد میشود و آن اینکه پس از یک دوران طولانی اثبات بی ظرفیتی و بی اعتمادی، هنوز هم باید باافغان ها اجازه داده شود که باز هم فرمانروائی کنند و چرا به آنها اجازه داده شود که سلطه و فرمانروائی اقوامی بمراتب بهتر از خودشان را داشته باشند.

\* ما افغانها را آنطور قضاوت میکنیم که آنها را در عمل دیده ایم و ما آنها را بسیار ضعیف النفس یافتیم. آنها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند ولی به عقیده ما رذایل ایشان بر فضایل ایشان بسیار سنگینی میکند. آنها برای فرمانروائی خود ویا دیگران مناسب نیستند و متأسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند.

\* مردم از رهبران و فرمانروایان خود میآموزند، لذا آنها مسئولین واقعی در مناسبات مردم میباشند.

\* تنوع منشا، رسوم متفاوت و منافع متضاد، عوامل مهمی می باشند که هیچ حکومت مستحکم و قوی تکقومی نمیتواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خود را در صلح و امنیت دوامدار در این کشور نگهدارد.

## پیشگفتار

دستنویس گزارش مختصر نژادها یا اقوام افغانستان در کابل تحریر گردیده بود؛ قسمت اعظم آن پس از وظایف روزمره و در اوقات فراغت از وظایف رسمی به هدف ارسال و نشر در انگلند تهیه شده بود، اما بعلت بیماری و ترک کابل (بطرف هند) نتوانستم به این هدف خویش نایل گردم.

فعلا با رسیدن به هند نیز نمیتوانم (طوری که امیدوار بودم) با معرفی مواد بسیار مفید و دلچسپی که در دسترس است، متن را تجدید و توسعه دهم. لذا به این فکر افتادم تا این اثر را بدون معطلی بیشتر در اختیار مردم قرار دهم، بعوض آنکه نشر آنرا به یک آینده نامعین موکول نمایم. من از نواقص و ناکاملی این اثر کاملا آگاه میباشم؛ اما بخاطر اینکه حوادث در این منطقه بسرعت در حال انکشاف میباشد، لذا لازم میدانم تا هر چه سریعتر در اختیار اشخاص متفکر قرار گیرد. باین ملحوظ ترجیح میدهم این اثر بشکل ناپخته آن نشر گردد، البته بامید توجه بهتر و پژوهشهای بیشتر درباره مشخصات اقوام متعددی که مورد معامله قرار دارند. من معتقد به صلح و امنیت در امپراطوری خود میباشم. این مردم میبایست مدتها قبل توسط قوه تحمیل و ایجاد شرایط اجتناب ناپذیر در قطار مطیعان (رعیت) ما قرار می گرفتند. باین مقصد دانستن تاریخ، منافع و آمال آنها جهت تبدیل ایشان به مطیعان وفادار، قانع و آشتی پذیر مساوی به بردن نیمی جنگ است، تا آنها بطور طبیعی به افراد با اراده و حافظین فعال امپراطوری از نقطه نظر موقعیت و منافع شخصی تبدیل گردند.

ایچ. دبلیو. بی.

لاهور

29 جنوری 1880

## فهرست

8	فصل اول – مقدمه
12	فصل دوم – افغان
22	فصل سوم – تاريخ افغانها
32	فصل چهارم – مناسبات برتانيه با افغانستان
37	فصل پنجم – شير على
44	فصل ششم – پتان
52	فصل هفتم – يوسفزى
60	فصل هشتم – افريدى
66	فصل نهم – ختك
70	فصل دهم – داىك
76	فصل يازدهم – غلجى
86	فصل دوازدهم – تاجك
89	فصل سيزدهم – هزاره

## فصل اول – مقدمه

حالا که ارتش ما کندهار و کابل (پایتخت های قبلی و فعلی امپراطوری ساقط شده درانی؛ بخصوص کابل که مسند حکومت فرمانروایان درانی و پایتخت شاهان سدوزای و امیران بارکزی میباشند) را در اختیار دارند، سوالی ایجاد میشود که با این کشورچه کنیم که تا کنون از این مسندهای قدرت اداره میگردید و اخیرا در اختیار حاکمان کابل قرار داشت.

این سوال باید مدتها قبل با ظهور حقایق و متعاقب ایجابات ضرورت (نه فقط ایجابات سیاست) پاسخ مییافت. بخاطر تخریب کامل (طوری که انجام دادیم) قدرت و حکومت ظالمانه و خائنانه حاکمان درانی که سیاست ما نگهداری و تقویۀ آنها در طول یک ربع قرن گذشته بود، حالا غیر قابل باور است که ما موضع مساعد بدست آمده را قصدا ترک گفته، از خطرات بزرگی که دفع گردیده صرف نظر نموده و منطقه را منحیث یک طعمه در اختیار انارشی داخلی و یا منحیث یک تحفه در اختیار ماجراجویان خارجی قرار دهیم. بطور کامل نافهمی است اگر ما دوباره حماقت اعاده حکومت امیران از بین رفته را مرتکب گردیم. حاکمانی که بصورت متواتر خود را بمقابل حکومت برتانیه بیوفا در تعهدات، خاین در معاملات و دشمن در مناسبات ثابت نموده اند. چاره دیگر اینست که کشور را بطور مستقیم و یا از طریق یک فرد بومی تحت نظر خودمان اداره کنیم. این مسئولیتی است که ما باید زود یا دیر بعهده بگیریم؛ لذا من این گزارش مختصر اقوام عمده باشندگان افغانستان را با جسارت در اختیار مردم میگذارم تا با ارائه فهم درست اقوام مختلف، منافع متفاوت قومی و تمایلات متنوع سیاسی آنها، سهم اندکی ادا نمایم.

تدابیر سیاسی ای که در سیمله اتخاذ شده بود قبل از اینکه ارتش انتقامگیر ما از سرحد عبور نموده، امیر را به کمپ برتانیه آورده و پایتخت خود را در اختیار جنرال برتانوی قرارداد (و آنها بدون مخالفت؛ تظاهراتی که در چار آسیا بتاريخ 6 اکتوبر صورت گرفت، توسط یکتعداد مردمی بود که بطور عجولانه جمع آوری شده و در مقایسه با دفاع شهر، نمیتواند منحیث یک امر جدی مدنظر گرفته شود) ما را بدون یک مقاومت جدی نه تنها مالک امیر بلکه مالک ذخایر بزرگ مهمات نظامی (صدها تفنگ، هزار ها کمان، ملیونها مرمی و تن ها باروت) ساخت. در حقیقت ما با مارش



بدون مخالفت بکابل، چیزی را سرنگون ساختیم که خود اعمار کرده بودیم (قدرت امیردربالای یک سلطنت مستحکم) و ما آنچه را ویران کردیم که برای ایجاد آن کمک کرده بودیم.

حالا با یقین کامل چیزهای را میدانیم که قبلا فقط مورد شک قرار داشت: یکی دوستی و اتحاد خیانت آمیز و دیگری افزایش و توسعه مخالفت به مقابل ما. اما هدف من در این صفحات، نه توضیح این مسایل است و نه چگونگی عملیات ما در افغانستان. این موضوعات میتواند بطور بسیار مطلوب و مفید زمانی بررسی گردد که تاریخ های کمپاین های فعلی و قبلی در این منطقه به حیث یک مسئله نهائی در یک ربع قرن مناسبات سیاسی با حاکمان درانی افغانستان برشته تحریر درآید.

بیشترین مقصد ما اینست تا در نظر گیریم این مردم چه کسانی هستند که تحت اصطلاح جامع افغان با آن ها تماس مستقیم داریم و وظیفه اجتناب ناپذیر ما بود که آنها باید مدتها قبل من حیث مطیعان امپراطوری ما اداره میشدند. نظربه ضرورت معاملات دیروزی و امروزی ما با این منطقه، بعد از این، چشمک زدنهای نهانی هیچ مفادی ندارد. اگر ما هرچه زودتر اراده خود را اعلان کنیم، مردم بسرعت حالات را قبول نموده و خود را برای فرمانروائی، عدالت و حمایت رژیم برتانیه آماده خواهند ساخت.

اگر ما امور را با اهداف مجدانه وزیرکانه آغاز کنیم در ترکیب اقوام افغان، شرایط موافق و مساعد زیادی برای ایجاد حاکمیت مسالمت آمیز و امن ما وجود دارد. شناسائی بموقع این شرایط میتواند آزمایش قطعی در جهت پیروزی و یا شکست ما باشد.

یکی از وسایل کمک در جهت رسیدن به یک قضاوت درست در این مسئله بسیار مهم، پژوهش در منشا و مناسبات قومی مردمان متفاوتی است که قوم مخلوط افغان را ساخته (صرفنظر از مفاد ذاتی موضوع) و ممکن است در موقعیت ویژه فعلی مفید ثابت گردد. این پژوهش در موارد مختلف، برای خواننده علل اساسی و اولیه انارشی و عدم ثبات در منطقه را آشکار میسازد که مشخصه تاریخ این سرزمین است؛ از زمانی که این منطقه از موقعیت محکوم امپراطوری های همسایه پارس و هند به حاکمیت مستقل تبدیل می شود؛ عللی که منبع آن تنوع قومی و تضاد منافع قبیلوی در بین مردمان

غیرمتجانس و وحشی ای بوده که توسط تصادف موقعیت و جذبۀ مذهب مشترک، یکجا ساخته شده اند.

قبل از ورود باین پژوهش، مقدا اظهار میگرد که (منحیث یک اشاره به ایرادات، در رابطه بیک معذرتخواهی برای شاگردان جدی) بخش اعظم این اثر از حافظه و دروقفه های فارغ ازوظایف رسمی درجریان کمپاین فعلی در کابل نگاشته شده، باستثنای بعضی خاطرات و یادداشتهای دست داشته وبدون مراجعه بمقامات برای تاریخ ها و جزئیات. این گزارش با وجود آنکه شکل اختصاری دارد، معتقدم که دربرگیرنده معلومات کافی میباشد (قسمت زیاد آن کاملاً جدید بوده و تا جائیکه میدانم برای اولین بار منتشر میشود. این اثر نتیجه پژوهش های شخصی ای میباشد که درجریان خدمت چندین ساله در سرحدات افغان صورت گرفته است) برای توانمند ساختن خواننده عمومی جهت دانستن مناسبات متقابل در بین همدیگروهه مقابل ما، از مردمان متعدد و متفاوتی که برای ما بحیث قوم افغان معرفی شده اند.

برای این پژوهش کافیسیت فرض نمائیم که افغانستان شامل تمام مناطقی است که در شمال توسط اکسوس، در جنوب توسط بلوچستان، در شرق توسط جریان وسطی اندوس و در غرب توسط دشت پارس احاطه شده است. لذا باشندگان این ساحه، یک قوم متحد از یک اصل و نسب نبوده؛ آنها نه منافع سیاسی مشترک دارند و نه قرابت قبیلوی. برخلاف، آن ها متشکل از اقوام مختلف و قبایل متنوع با منافع دشمنانه و جاه طلبی های متضاد بمقابل همدیگر میباشند.

یگانه جذبۀ اتحاد در بین آنها مذهب بوده و سرسپردگی آنها در این رابطه بعلت جهالت کامل و وحشیگری عام شرایط اجتماعی آنها شکل افراطی و متعصبانه دارد. این نیز یک سرسپردگی است که در یک درجه زیاد، آنها را تغذیه و انگیزته است (ولی نه همیشه با حرکات منظم و جدی) از طریق روحانیت توسط مساعی مبرم و مصمم قوم حاکم درانی، که دوام قدرت و اقتدار آنها مرهون پشتیبانی مبرم ما در مقابل یک دوستی قول داده است که نهایتاً برای جهانیان بحیث دروغ و خیانت از آغاز تا انجام به اثبات رسیده است.

بآنهم، چسبندگی این اقوام مختلف در اثر یک مذهب مشترک، بعلت تقسیم بندی غیر مساویانه مردمان به دو فرقه رقیب اسلامی (سنی ارتدوکس و شیعه هیترو دوکس) نه بسیار قوی است و نه بسیار دوامدار. تعصب و دشمنی این دو فرقه رقیب آنقدر بزرگ و آشتی ناپذیر است که تا اندازه زیادی قوت آنرا از بین میبرد. ما دریافتیم که عنصر مذهب به تنهایی نمیتواند بر انشقاق غرایز قومی و منافع قبیله‌ای مسلط گردد.

بعلاوه مسایل فوق، حقیقت دیگری که بآن اشاره میشود اینست که قوم افغان ترکیب غیر اتحادی اقوام مختلفی است که بطور ضعیفی یکجا نگهداشته شده و آنهم تا زمانیکه یکی از آنها بایشتهایی و کمک یک قدرت خارجی در موقعیت مسلط (بحیث قوم فرمانروا) نگهداشته شود. در جریان کم و بیش 130 سال، این موقعیت مسلط توسط قوم افغان (قبیله درانی) حفظ شده و از اینجاست که هم قوم مخلوط و هم کشور، نامهای خود را بصورت افغان و افغانستان کمائی نموده اند.

اقوام عمده که باشندگان افغانستان را میسازد افغان، پتان، غلزی، تاجک و هزاره میباشند. در پهلوی این ها، اقوام کوچک چارایماق در قسمت های هرات، یوزبیک در سواحل جنوبی اکسوس و کافر در نشیب های جنوبی هندوکش نیز زندگی دارند. ولی این اقوام نفوذ چندانی در امورات کشور نداشته و توجه خود را بآنها مبذول نمیداریم. لذا بطور مختصر به گزارش اقوام عمده میپردازیم.

## فصل دوم - افغان

افغانها از نقطه نظر عنعنات و رسوم به سوریه، محل سکونت اصلی ایشان پیوند دارند، زمانیکه بخت نصر (نیوکادنیزر) آنها را به اسارت برده و در حصص مختلف پرشیا (پارس) و میدیا مستقر میسازد. آنها در زمانهای بعد، از این مناطق بطرف شرق و بمنطقه کوهستانی غور مهاجرت مینمایند، جائیکه آنها توسط مردمان همسایه بنام "بنی افغان" و "بنی اسرائیل" یاد میشوند. جهت تائید این مطلب، شهادت پیامبر اسدراش درباره 10 قبیله اسرائیلی موجود است که این قبایل اسیر، متعاقبا فرار نموده و در ایالت ارسریت پناهگزیین میشوند که فکر میشود با ایالت هزاره امروزی تطابق داشته و غوریک قسمت آنرا تشکیل میداد. این موضوع در طبقات ناصری (یک اثر تاریخی دربرگیرنده معلومات زیاد، بشمول یک گزارش مفصل در باره اشغال این منطقه توسط چنگیزخان) نیز آمده است که در زمان سلسله بومی شنسبی، مردمانی در آنجا زندگی میکردند که بنام بنی اسرائیل یاد شده و بعضی از آنها بطور وسیعی در تجارت با مناطق همجوار مصروف بودند.

این مردم در زمانی که محمد رسالت خویش را منحیث پیامبر خدا در حدود 622 م اعلان نمود در منطقه غور در شرق هرات، مسکن گزین بودند. در این زمان است که خالد بن ولید یکی از سران قبیله قریش با بشارت دین جدید بنزد آنها آمده و ایشان را به دین پیامبر دعوت مینماید. پیام این حواری عرب ظاهرآ تقویه کننده این امر توسط بعضی از مردمان افغان است که آنها اصلا یکی از قبایل عرب بوده، سرنوشت ایشان با اسرائیلی های سوریه ربط داشته و از جمله 10 قبیله میباشند که به اسارت برده شده بودند. باینترتیب رسالت خالد بهنگام برگشت بنزد پیامبر و بهمرای هیئتی مرکب از 6 یا 7 نفر نماینده مردم افغان و پیروان آنها که حدود 76 نفر بودند، بدون موفقیت نبوده است. رئیس یا رهبر این گروه، قیس یا قیش نام داشته است.

عنعنات و رسوم این مردم طوری بود که قیس و همراهان موصوف در راه پیامبر آنقدر موفقانه میجنگند که محمد بهنگام بازگشت ایشان بخانه، آنها را با تحایف قشنگ رخصت نموده؛ از شجاعت آنها تقدیر، در مورد آنها دعای خیر و پیشگویی آینده درخشان ب مردم آنها نموده و وعده داده که عنوان ملک

(یا شاه) برای همیشه نصیب روسای ایشان باشد. (کلمه "ملک" میتواند ظاهراً مختص قبایل افغان باشد. در زمان حاضر، این عنوان پائین ترین درجه امتیاز در بین افغان ها، پتان ها و غلزی ها، یا بعبارۀ دیگر، مردمان پشتوزبان است. در بین فارسی زبانان: اصطلاح "کلانتر" در بین تاجکها، "مهتر" در بین هزاره ها و "افسقال" در بین ترک ها معمول است. در هر صورت، این کلمه نشان دهنده "ریاست" یا "بزرگی" میباشد). در عین زمان، پیامبر به نشانه الطاف خاص و امتیاز، نام عبرانی قیس را به نام عربی عبدالرشید تبدیل نموده و او را ترغیب مینماید تا در راه تغییر عقیده مردمانش بکوشد و هم برایش عنوان "پهتان" را اعطا مینماید (اصطلاحی که عده آنرا یک واژه سوریائی دانسته و معنی سکان کشتی را میدهد) تا رهنمای مردمان خویش باشد.

قرنها پس از این واقعه، تاریخ افغانها منحیث یک مردم مشخص در پرده ابهام قرار دارد و قرار معلوم فقط حدود 300 یا 400 سال قبل، افغانها به جعل شجره (نسب نامه) و تاریخ خویش میپردازند تا شکل و چسبندگی ای به مردمان بسیار مخلوطی بدهند که در نتیجه تشنجات سیاسی و انقلابات سلسله یکجا شده و در جریان سده های قبلی در قلمروی بهم آمیخته اند که امروز بنام افغانستان نامیده میشود؛ تنوعی از اقوام مختلف که بعضی از ایشان باشندگان اصلی یا قدیمی و دیگران تازه واردان میباشند.

ازینکه چه وقت افغانهای غورپیشروی نموده و در کندهار (که فعلاً مسکن اصلی آنهاست) متوطن شده اند، معلوم نیست. بآنهم از نوشته های تاریخ نگاران قدیمی اسلامی معلوم میشود که در سده اول عصر اسلامی (هفتم و یا هشتم میلادی) ایالت سیستان توسط مردمان هندی اشغال میشود. در آن زمان وسعت سیستان بمراتب بیشتر از اندازه امروزی آنست. در آن زمان سیستان یا سجستان طوریکه در کتب بومی نوشته شده متشکل از دهانۀ دریا های ترنک و ارغسان و سلسله کوههایی توبه در شرق تا به سلسله کوه های نی بندان و دشت ناامید در غرب، از وادیهای دریای هلمند و ارغنداب در شمال تا سلسله خواجه عمران و دشت بلوچستان در جنوب بوده است. در واقعیت، این منطقه دربرگیرنده ایالات درنگیانه و اراکوزیای نویسندگان یونانی بوده است. بعدها، درنگیانه (پس از هجوم مردم سکائی در حدود قرن اول میلادی) بنام سجستان و اراکوزیا (پس از هجوم مردم گندهارای

هندی و از پا درآوردن مردمان همقوم خویش، کمی پس از غلبه یونانی ها) بنام گندهار یاد میشوند.

در زمان هجوم عرب باین مناطق، باشندگان آن تنها مردمان هندی نبوده بلکه در آنجا، پرشین (فارسیوان) های بومی و قبایل مهاجری دارای منشای سکائی نیز موجود بودند. نامهای این ایالت از قبیل سکیستان، سگیستان، سجیستان و سیستان نیز اشتقاق از سکا است که شاید همین مردمان سکای هامو ورگه، متذکره در جداول داریوش، "سکا مسکونین هامو" یا آمو، (نام قدیمی مسیرپائینی دریای اکسوس) باشد. کلمه بعدی شکل یونانی و خش است که نام قسمت علیای اکسوس در نقطه اتصالی با دریای پنج میباشد.

این احتمال وجود دارد که در جریان تهاجمات نظامی مکرر اعراب از جانب پرشیا بمقابل سند، یک تعداد اقوام جدید باین منطقه آورده شدند که تشکیل کننده قسمت جنوبی افغانستان موجود بوده و تغییرات عظیمی در ترکیب باشندگان آن رخ داده است. در آغاز قرن دهم میلادی در ایالت زابلستان (نام قدیمی نیمه جنوب افغانستان، طوریکه کابلستان نیمه شمالی آن بوده است) اقوام مختلف و گویندگان زبانهای مختلف مسکون بودند که در آنزمان، حتی نویسندگان عرب در مورد منشا و تشخیص آنها متحیر مانده اند.

باینترتیب میتوان نتیجه گرفت که افغانها بهنگام پیشروی بسوی گندهار، که با تمام احتمالات منحصی استعمارگران نظامی و با معیارهای خلافت عربی اقدام نمودند، در اول خود را با زور سلاح تحمیل نمودند؛ اما بتدریج بعلت اینکه از نگاه کمیت در اقلیت بودند با مردمان مناطق اشغالی مخلوط گردیده و در نفوس عمومی کشور جذب گردیدند. بآنهم، آنها منحصی اشغالگران بهنگام مخلوط شدن با مردمان محلی (در اثر ازدواجها) عنوان قومی خود را حفظ نموده و توسط آن خود را مشخص میساختند. این نظریه می تواند توسط شواهد ارائه شده در جداول نسب نامه آنها که فقط در این اواخر و پس از قرنهای طولانی غلبه اعراب بر این مناطق جعل گردیده، تقویه و اثبات گردد.

افسانه‌ها و تصورات مورخین و شجره نویسان (نسب سازان) افغان باندازه کافی بیمعنی و مزخرف بوده و دلایل آنها بطور شگفت آوری در هم و بر هم است؛ اما برای کاوشگران محتاط، دارای ارزش بسزائی منحیث رهنما، برای یک نتیجه گیری درست و صحیح میباشند. لذا نسب سازان افغان از یک قیس که قبیلۀ آن اصلا از نگاه کمیت و قدرت نیز زیاد مهم نبوده، تمام مردمان پشتوزبان افغانستان را، قسما از طریق توارث مستقیم و قسما از طریق تطابق (اداپتیشن یا فرزندخواندگی) با در نظر داشت مشابهت زبان و سلوک اجتماعی، استخراج کرده اند.

آنها میگویند که قیس با دختر خالد بن ولید ازدواج میکند و از این ازدواج، سه پسر به نامهای سربن، بتن و غرغشت بدنیا میآید. این نامها بخودی خود بسیار قابل ملاحظه و نشاندهنده ترکیب و ساختار این قوم از نقطه نظر قومیت میباشد که در جریان این رساله بآن خواهیم پرداخت.

افغانهای اصیل یا بنی اسرائیل (طوریکه آنها خود را با امتیاز خاص و در مقایسه با تمام اقوام دیگر باین نام یاد میکنند) خود را از نسل سربن از طریق دو پسر موصوف بنامهای شرجون و خریشون میدانند. از شرجون پنج طایفه یا قبیلۀ بوجود میآید که اساسی ترین آنها بنام شیورانی یاد می شود. از خریشون سه طایفه بنامهای کند، زمند و کنسی بوجود میآید. کند به خاخی و غوری تقسیم شده و دربرگیرنده طوایف مندر و یوسفزی است. تمام اینها فعلا در وادی پشاور سکونت دارند.

زمند اصلا در مسیر پائینی دریای ارغسان و درپشین یا فوشنگ در سالهای 8 یا 9 هجری یا 630 م مسکون شدند. آنها متعاقبا توسط قبیلۀ دیگر افغان بنام ترین بیرون رانده شده و بتعداد زیادی به ملتان مهاجر میشوند. اما رئیس قبیلۀ آنها بنام خوشگی یا خوشگری از طریق غزنی و کابل به غور بند و وادیهای جوار هندوکش مهاجر شده و در آنجا مسکون میگردند. در زمان امپراطوری بابر، اکثر آنها در لشکرهای او به هند رفته و در کسور نزدیک لاهور سکونت اختیار میکنند. بعضی از آنها در وادی پشاور باقی میمانند، جائیکه قریه خوشگی مسکن اصلی آنها را نشان میدهد. هنوز هم تعدادی از این طوایف در غور بند و کوهستان کابل وجود دارند و حالا بنام های خوشگری یا کوچگری یاد میشوند.

کنسی مدتها قبل بهندوستان و دیکان مهاجرت نموده و حالا در افغانستان شناخته میشوند، بآنهم بعضی ها میپندارند که شنواری ها متعلق به آنها میباشند.

این قبایل متعدد بیکتعداد طوایف و قبایل فرعی دیگر تقسیم میشوند که نام های تعداد زیاد آنها واضحاً منشای هندی دارد. یکی از قبایل خاص افغان که بنام ابدالی یاد میشود پس از احمدشاه (اولین بنیانگذار حکومت مستقل این قوم) بنام درانی نامیده میشود. درانی شامل طوایف سدوزی، پوپلزی، بارکزی، الکوزی، اچکزی، نورزی، اسحاق زی و خاکوانی است. خانه و مسکن ثابت آنها ولایت کندهار یا ایالت قبلی کندهار را در اوایل قرون میلادی بشمول منطقه هزاره فعلی بامتداد دریا های هلمند و ارغنداب میباشند. بآنهم اعضای هر طایفه، بتعداد کوچکتر، در تمام منطقه، الی کابل و جلال آباد پراکنده هستند؛ اما آنها اکثراً بحیث زمینداران بزرگ و یا سرداران نظامی در این مناطق مسکن گزین ساخته شده و مردمان بومی این مناطق و بخصوص جوامع زراعتی آنها تا هنوز، اجاره داران یا خدمه (سرف) آنها میباشند.

طایفه سدوزی اولین شاهان سلسله درانی و طایفه بارکزی اولین سلسله امیران یا دیکتاتوران را ایجاد نمودند. سلسله شاهان درنسل سوم پس از دوران طولانی انارشی و مجادله که فوراً پس از مرگ اولین شاه آنها ظهور نمود، خاتمه یافت. سلسله امیران کاملاً بکمک مستقیم حکومت برتانیه تا به جانشین چهارم آن یعنی یعقوب خان بدنام و رسوا رسیده است.

حالا به جد بزرگ افغانها یعنی سرین مراجعه میکنیم. این نام بصورت آشکار، یک تقلب و یا شاید یک نسخه بدل سوریا بنز (قوم خورشیدی یا شاهی) باشد که حالا در هند توسط راجپوت نمایندگی میشود. بعین ترتیب، نامهای پسرانش خریشون و شرجون و نواسه اش شیورانی بطور واضح، اشکال متغییر نام های راجپوتی و برهمنی کریشن، سورجن و شیورام هستند.

اگر ما بتاریخ قدیم این مناطق مراجعه کنیم خواهیم دید که چطور نسب سازان افغان نام سرین را اختراع کرده اند. قبلاً گفتیم که در جریان قرن



اول اسلامی (قرن هفتم م) ایالت سیستان که در آن زمان شامل ولایت موجود کندهار نیز بود، مسکن مردمان هندی بوده و مورد هجوم اعراب (برای تسخیر و گرویدن باسلام) قرار داشت. همچنان از تاریخ میدانیم که بغیر از انتقال و بیجاشدن مردمان که در اثر هجوم قبلی گروه‌های سکائی (از شمالشرق و در حدود دو قرن قبل از آن ویا در جریان قرن پنجم و آغاز قرن ششم میلادی) بوقوع پیوسته است، یک مهاجرت بسیار قوی مردمان هندی از سواحل غربی اندوس به وادی هلمند و مسیر شاخابه های آن به طرف مردمان همقوم خود شان که در آنجا مسکون بودند، صورت گرفته است.

قرار معلوم این مهاجرت کتلوی جت ها و کاتی ها به وادی اندوس تقریباً همزمان با سرآزیر شدن قبایل دیگر سکائی از فراز هندوکش بوده است. جت ها و کاتی ها حالا بطور وسیعی در نواحی قبلا اشغالی آنها در جت (گجرات فعلی) نفوس زراعتی پنجاب و در کاتی کاتیوار یا کاتی یاور دیده میشوند.

جت در افغانستان بنام گجر شناخته میشود که یک اصطلاح هندی و افاده کننده گله بان و دهقان بوده و بتعداد زیادی در منطقه یوسفزی و بخصوص در تپه زارهای سوات، بونیر و باجور یافت میشوند.

کاتی منحیث یک مردم مشخص در افغانستان شناخته نمیشوند، بآنهم ظاهراً آنها اثرات خویش را در ناحیه کتواز در جنوبشرق غزنی و در بعضی نواحی قبیله غلزی که دارای نامهای کوتاه خیل و کاتی خیل میباشند، باقی گذاشته اند.

این کتله مهاجران هندی که از اندوس به هلمند مهاجرت کردند دارای مذهب بودائی بودند. آنها از ترس تهاجم سکائی ها فرار نموده، منطقه بومی خود را گذاشته و فقط مقدس ترین موجود معنوی خویش یعنی "ظرف-آب بودا" را با خود آوردند. این اثر که یک ظرف تراشیده شده برنگ سبز تیره و مارپیچی شکل است (وقتیکه من آنرا در 1872 م دیدم و ممکن است هنوز هم در عین حالت باشد) در یک معبد کوچک گمنام اسلامی در چند قدمی خرابه های کهنه شهر، کندهار باستانی قرار داشت. نیاکان بودائی های که آنرا بآنجا انتقال داده اند مدتها قبل مسلمان گردیده

وهویت خویش را از دست داده اند. این اثر مقدس نیکان ایشان که بدون شناخت و مواظبت باقی مانده، اکنون با کتیبه های عربی پوشانیده شده و در یک کنج گمنام و فراموش شده نزدیک به جایی قرار دارد که زمانی با حداعلائی حرمت و احترام، مراقبت میگردید. حالا تاریخ آن فراموش شده و همانند مالکان آن، برای مسلمانان متعصب امروزی کاملاً بی مفهوم است. برای این مردم کافی است که در قطار "مومنین" شمرده شده و نام پرافتخار افغان را حمل کنند. اثرات اسلام در امحای امتیازات طبقاتی، آثار باستانی و کاهش تمام مسلکها بیک اخوت عام دینی بسیار قوی بوده است.

مردمان هندی که از اندوس مهاجرت نموده و در هلمند مسکن گزین شدند، توسط مولفین یونانی بنام گنداری و ایالت آنها بنام گنداریا یاد شده است. نویسندگان هندو آنها را گندهاری و ایالت ایشان را سندهو گندهارا نامیده اند. این مهاجرین قدیمی نه تنها نام گندهار یا کندهار و یا کندهار را به مرکز جدید سکونت خویش دادند و فرمانروائی کردند بلکه در حقیقت پس از ده قرن، یک مستعمره قوی را دوباره بخانه اولیة ایشان فرستادند. این مهاجرین برگشتی که کاملاً غافل از مادروطن خویش و تجدید شده بواسطه اسلام بودند با همقومان و دیگران یکسان عمل نموده و بدون تفاوت، آنها را منحیث کافران و "هندوها" مورد طعن و لعن قرار دادند.

مهاجرت یوسفزی و مهمند با افغان های خاخی و غوریاخلیل از ولایت کندهار به وادی پشاور در فصل بعدی توضیح میشود. در اینجا کافیتست دلایلی نشان داده شود که چرا شجره سازان افغان نام سربین را برای نام جد اولیه ای که سه قبیلۀ اصلی از آنها بوجود آمده به جد بزرگ آنها یعنی قیس داده اند. سوریابن از یکطرف عنوان امتیاز قومی مردم راجپوت بوده که افغان ها در بین آنها جذب شدند و از طرف دیگر این عنوان در آنزمان دارای حرمت بلندی در بین مردمان آن مناطق بوده است. افزون بر آن چون این نام در برگیرنده مردمان زیاد و مهم بوده است، بحیث یک اصطلاح مناسب، بعنوان نیاکان ایشان انتخاب شده است.

بآنهم در انتخاب این نام، هیچگونه سعی بعمل نیامده تا منشا و یا نفوذ این اصطلاح و یا مردمانی که این عنوان بانها اطلاق میشد، زنده نگهداشته شود. دلیل آن شاید قسماً شکل منزجر این واژه و یا عمدتاً، نفوذ دین جدید

بوده باشد. مقایسه رسوم و خصوصیات ملی راجپوت‌های هند و افغان‌های افغانستان نشان می‌دهد که شباهت شگفت‌انگیزی در بین این دو مردم وجود دارد: طور مثال قوانین مهمان‌نوازی، حمایت پناهنده، تحمیل انتقام، حسادت حرمت زنانه، حق شوهری برادر با بیوه برادر و غیره که توسط کودهای متنوع تعیین گردیده است. منحصبت خصایل قومی ایشان، میتوان از معنویات جنگی و کنترل ناپذیری (یاغیگری)، تمایل و اعتیاد به شرارت و فساد، ناستواری و تزلزل اراده، غرور قومی، حسادت حرمت قومی و کرامت شخصی، و معنویات سلطه جوئی و تحکم نام برد که تا اندازه زیادی در بین هر دو مردم یکسان است؛ با وجودیکه این دو مردم تا اندازه زیادی توسط ادیان برهمنی و اسلامی و در فواصل بعید از هم، جدا گردیده اند. بعلاوه اینها، شباهت‌های فزیولوژیکی راجپوت‌های هند با یهودها نسبت به هم‌قومان افغان ایشان، بسیار برجسته می‌باشد.

افغانها اکثراً توسط مسلمان‌های آسیای صغیر و کشورهای غربی بنام سلیمانی یاد میشوند که ظاهراً مربوط به محل سکونت آنها در سلسله کوه‌های سلیمان بوده و نادرست پنداشته میشود. احتمال زیاد وجود دارد که این نام با سولیمی باستانی سوریه ربط داشته باشد (چنانچه توسط هرودوتس نیز ذکر شده) و در زمانهای قدیم با اسرائیلی‌های آن منطقه مخلوط شده اند. بعید نیست که بعضی از این سولیمی‌ها که یکجا با اسرائیلی‌ها باسارت برده شده بودند مخلوط گردیده و در سرگردانیهای بعدی آنها سهیم شده باشند. در اینصورت میتوان فرض نمود که بعضی از آنها در بین افغان‌های غور موجود بوده و این فرضیه میتواند رسالت خالد بن ولید با این افغانها را واضح سازد که سولیمی یکی از مردمان عرب و از قوم خالد بوده باشد. در حقیقت ممکن است که سولیمی باستان و افغان‌های معاصر، اصلاً یک مردم بوده و بنی اسرائیلی‌ها در بین آنها مهاجر بوده باشند. بعلت اینکه بهنگام اولین سکونت ایشان در غور، آنها همیشه بطور جداگانه از "بنی افغان" و "بنی اسرائیل" سخن گفته اند.

مردمان هند و عموماً شرق، بصورت عام، افغانها را یکجا با تمام مردمان پشتوزبان دیگر بنام پتان یاد میکنند. بعضی اوقات آنها را روهیله نیز می‌نامند، اما این نام بطور درست تنها برای پتان‌های حقیقی، بومیان روه (زمینهای کوهستانی) یا کوه‌نشینان حقیقی قابل تطبیق است که در فصل پتان بطور مفصل توضیح میشود. افغان‌ها بندرت در بین خودشان و در

مناطق خودشان، خود را باین نام یاد میکنند. اینها بطور ساده خود را افغان و یا اوغان (طوری که بصورت عام تلفظ میشود) و یا درانی (یک اصطلاحی که فقط با ظهور حاکمیت مستقل آنها تحت قیادت احمدشاه در 1747 م بمیان آمد) یاد میکنند. بواسطه همین نام نیز مردم هند این مردم را منحیث نماینده یک حکومت مشخص میشناسند. افغانها قبول دارند که آنها پختانه (شکل هندوستانی آن پتان است) میباشند لیکن آنها در اصرار بالای تفاوت بین افغان و پتان (یا پختانه، واژه که در بین ایشان معمول است) محتاط میباشند. در واقعیت، طوری که آنها میگویند، هر افغان یک پختون (مفرد پختانه) است لیکن هر پختون یا پتان یک افغان نمیباشد. این تفاوت برای مردمان دارای اقوام مختلف و منشای مختلف کاملاً بجاست. یک افغان یک پتان محسوب میشود چون او باشنده منطقه پتان است که تا اندازه زیادی با مردمان آن مخلوط شده و زبان آنها را فرا گرفته است. مردمان این منطقه نیز بسهم خود مذهب و تعداد زیاد رسم و رواج افغان هارا پذیرفته اند. بانهم اکثریت قبایل هنوز هم یکتعداد رسوم و عنعنات خاص و باستانی خویش را با وجود گرویدن بدین اسلام حفظ نموده اند. تحقیقات بیشتر این موضوع خارج این رساله است. بانهم این موضوع دلچسپ بوده و به زحمات تحقیق آن می ارزد.

از آنچه گفته آمدیم می بینیم که افغانها یک مردم جدا و خاص در بین چندین مردم دیگر بوده و یکجا با دیگران نفوس مناطقی را میسازند که حالا پس از ایشان نامگذاری شده است. آنها خود را "بنی اسرائیل" مینامند و نسل خویش را از شاه ساول (ملک تالوت) بطور منظم تا قیس، جد بزرگ آنها در افغانستان، میرسانند.

تخمین تعداد آنها در زمان حاضر مشکل است، بانهم فکر میکنم، تعداد آنها بیشتر از یک ملیون نباشد. آنها در طول چند قرن از اعتبار بلندی در رابطه به خصایل نظامی برخوردار بوده اند، چون بطور وسیعی در لشکرکشی های تمام مهاجمان و اشغالگران هند از شمالغرب و یا شمال استخدام شده بودند. تعداد زیاد آثار و نشانه های این مردم در حصص مختلف شبه جزیره هند یافت میشود، آنها در قرن سیزدهم، سلسله از شاهان را در دهلی ایجاد نموده بودند. اما اینها فقط در جریان نیمه قرن گذشته دارای اهمیت واقعی گردیدند و آنها بعلت تصادف تمایل ناگهانی و غیر مترقبه آنها نسبت به آزادی، همراه با سلطه مطلقه آنها در منطقه بوده است. آنها منحیث یک

مردم همیشه از نقطه نظر بیدینی و بیوفائی، ترمرد و بی قانونی، خیانت، وحشت و بیرحمی رسوا و بدنام بوده اند؛ تا حدی که گفتار "افغان بی ایمان" منحصیث یک ضرب المثل در بین مردمان همسایه مروج گردیده و بطور عجیبی توسط خود آنها (منحصیث یک ارزیابی واقعی) نه تنها در معامله با بیگانگان بلکه در بین خودشان نیز مورد قبول و تائید است. تا جائیکه تاریخ آنها منحصیث یک مردم مستقل و حاکم نشان میدهد، خصایلی که بآنها نسبت داده شده بهیچوجه دروغ و افترا نبوده است. زیرا ریکارد سیاهتری از سوء حکومت، شرارت، بیرحمی و حشیانه، و ظلم و ستم که علایم دوره حکومت افغانان مستقل است، بمشکل میتواند در وقایع سالیانه دولتهای مستقل زمان حاضر ویا در آنزمان دریافت گردد.

در فصل بعدی نظری میافکنیم بتاریخ آنها از وقتیکه برای اولین بار منحصیث یک مردم مستقل تحت قیادت شاهی از قوم خودشان بدنیا معرفی گردیدند. آنهم زمانی درازی نیست، فقط 130 سال؛ واین بررسی نشان خواهد داد که آنها برای کشور خود و مردم خود چه کرده اند. برای اکثریت حقایق و ارقامی که در فصل بعدی میآید، من مدیون مک جورج گزیترا افغانستان (یک مخزن کامل معلومات درباره آنکشور، قبایل، تاریخ و جغرافیه آن) میباشم.

## فصل سوم - تاریخ افغان ها

در آغاز قرن گذشته که افغانستان بنام خراسان یاد میشد بطور مساویانه در بین امپراطوری های مغول و پارس تقسیم گردیده بود؛ طوریکه کابل و غزنی در تصرف مغول ها و هرات و کندهار مربوط پارس ها بود. هر دو امپراطوری برای مدتهای طولانی بمرغرض اشغال نیمه دیگر تلاش نموده و کندهار بارها دست بدست گردیده است. هرات و کندهار بر بنیاد تفاوت های قومی، زبانی، مذهبی (سنی و شیعی)، نزدیکی بمرکز قدرت و ترس از حکومت های سختگیر پارس نفرت داشتند؛ در حالیکه با امپراطوری مغول - قسما بر بنیاد تشابهات قومی، منافع تجارتي، مذهبی و تا اندازه زیادی بعلت فاصله زیاد از مرکز قدرت و حکومت های نسبتاً معتدل آنها - احساس وابستگی مینمودند.

بآنهم مدتی بود که مشعل هر دو امپراطوری رو ب خاموشی بوده، ثبات و استواری آنها از بین رفته و هریک با قدم های خود (یکی کندتر و دیگری سریعتر) بنا بودی نهائی نزدیک میشدند. در اینوقت، غزلی های کندهار در مقابل فرمانروائی پارسها نارضائیتی نشان میدهند و بدینجهت قوتهای بیشتری برای مطیع ساختن آنها فرستاده میشود. اما خشونت جنرالان و سربازان پارسی موجب بیشتر شدن وخامت اوضاع و مقاومت آنها می گردد تا اینکه در سال 1707 م غزلی ها تحت قیادت میرویس به قیام برخاسته، حاکم پارس را بقتل رسانیده، سربازان آنها را از کندهار بیرون رانده و خود را حاکم مستقل کندهار اعلام میکنند.

در جریان یک دهه، افغان های هرات که بنام ابدالی یاد میشوند، نمونه کندهار را تعقیب نموده و تحت قیادت اسدالله خان سدوزی قیام نموده، حاکم پارس را خلع و خود را حاکم مستقل آن ولایت اعلام میکنند.

وضع در قسمت افغانستان غربی تا پایان ربع اول آنقرن به اینترتیب باقی میماند.

همزمان با این تحولات، یک جنرال ارتش پارس بنام نادر (سردار مشهور ترکمن) وارد صحنه گردیده و بزودی منحصیث یک فاتح بیرحم و خونخوار، هر دو امپراطوری را درهم میکوبد. او غزلیهای را که حاکم پارس بودند

بیرون رانده، هرات را تسخیر نموده، روسها را عقب زده و در سال 1732م تاج شاهی بر سر میگذارد. نادر پنجاه سال بعد، کندهار را پس از یک محاصره طولانی تسخیر نموده، شهر کهنه را ویران و بعوض آن شهر جدیدی در یک ساحه باطلای و حدود یک میل بطرف شرق آن اعمار نموده و آنرا نادرآباد نام مینهد. بهنگام محاصره کندهار، او یک قوه بزرگی از غلزی ها و قبایل دیگر افغان جمع آوری نموده، مناطق همجوار را غارت، مردم را وادار به اطاعت و سرانجام پس از سقوط شهر کندهار، به طرف کابل و شمال هند پیشروی مینماید. ده سال بعدتر، در سال 1747 م، این فاتح پنجاب و قتل عام کننده دهلی (مشهور به فاتح قرن و رقیب چنگیز و تیمور) زمانی به قتل رسانیده میشود که با غنایم بیشمار جنگی بسرحدات پارس میرسد.

نادر بهنگام لشکرکشی به هند یک فرقه قوی افغان ها را با خود میبرد. او یک سرشماری تعداد خانواده در هر قبیله را فرمان میدهد و بعدا فیصدی معین مقرر مینماید تا آن تعداد بصورت مجهز و آماده، در نقاط معین با وی یکجا گردند. آن سرشماری یگانه معیار موجود برای درک تعداد نفوس این مناطق بوده و هنوز هم منحیث نشانه قوت قبایل آنها در نظر گرفته می شود.

در بین قشون افغان، یک اشراف ابدالی و رئیس قبیله سدوزی قرار دارد. نام او احمدخان بوده و یک فرقه 10000 سوار را همراهی میکند. احمد خان بهنگام بازگشت از هند با تعداد کمی از افرادش در قرارگاه کمپ شاهی قرار داشته و قسمت اعظم فرقه او در عقب لشکر و مسئول کاروان خزانه و غنایم میباشد. او بمجردیکه از مرگ نادر باخبر میشود، با در نظر داشت نفرت افغانها از پارس ها، همراه با افراد خویش از کمپ فرار نموده، با عجله خود را به کاروان غنایم و خزانه شاهی (که به کندهار رسیده است) رسانیده و آنرا غصب مینماید.

او با غنایم و خزانه بدست آورده تمام روسای مهم افغانستان و بلوچستان را خریداری نموده و باتفاق آرا بحیث شاه در کندهار تاجگذاری میکند. او فوراً نادرآباد را تخریب و شهر جدید کندهار را بنام احمدشهر یا احمدشاهی بنیاد گذاشته و آنرا پایتخت قرار میدهد. اما این شهر بصورت عام بنام اولیه آن یعنی کندهاریاد شده و گفته میشود که این همان محلی است که افغان های ماجراجو کاروان غنایم و خزانه (یا وسیله تصادفی ارتقای آنها بشاهی) را

غصب کردند. این شهر بمقایسه با آنچه نادر ساخته بود بهتر بوده و در مسیر شاهراه بزرگ در یک فضای باز و حدود دو میل بطرف شمال آن قرار دارد. این شهر در بهترین حالت آن، مجموعه‌ای است از یک تعداد خانه های حقیر گلی و مزدحم که در بین دیوارهای مستحکم ساخته شده و فقط دارای یک تعمیر مهندسی (بنام مقبره بنیانگذار آن) میباشد.

احمدخان در 1747م به نام احمدشاه یا "دُر دُران" تاجگذاری میکند؛ این عنوان از رسوم خاص قبیله ابدالی یعنی پوشیدن گوشواره گوهر نشان در گوش راست ایشان گرفته شده است.

او در سال بعدی، کابل را از حاکم پارسی آن میگیرد (که توسط نادر مقرر شده بود) و باین ترتیب قدرت خود را استحکام می بخشد. متباقی دوره 26 ساله او در جریان بدون وقفه اشغالگری و غارت میگذرد. او بطور مکرر خزانه خویش را با هجوم متوالی هند پُر نموده و نام قبیله خود را بلند می سازد. او با اشغال مناطق دیگران، یک خط مشی یا نحوه زندگی را برای جاه طلبی اشراف حریص و تجملی خویش میگذراید. او به هنگام وفات، امپراطوری را برجای میگذارد که از ستلیج و اندوس (سند) در شرق تا دشتهای پارس در غرب، از اکسوس (آمو) در شمال تا بحر هند در جنوب وسعت دارد. او برای پسر خود (تیمور ولیعهد) دختر امپراطور دهلی را ازدواج نموده و همراه با او لاهور و تمام پنجاب را منحصیث تجهیزیه بدست میآورد. به این ترتیب تمام حیات و زندگی احمدشاه در اشغال و غارتگری سپری می گردد. او منحصیث یک سرباز تولد و بزرگ شده و منحصیث یک سرباز زندگی و وفات مینماید. او برای مردم بیقرار و بیقانون خویش، شغل اشغالگری و برای اشراف بی ثبات و جاه طلب خویش ساحاتی حاصلخیز برای ارضای امیال آنها فراهم مینماید. اما هیچ چیزی برای منافع اساسی کشورش انجام نمیدهد. قوانین و لوایح او برای حکومتداری چیزی جز یک تخیل بیش نبود. مردم و کشور او همانطوری باقی میماند که قبلا بود، با تفاوت اینکه غنایم و تجمل دربار جدید، تعداد زیادی از آنها را از یک زندگی چوپانی و آوارگی به یک دربار دارای آداب معاشرتی و عادات مسکونی جلب مینماید. اما شرایط زندگی مردم و کشور، منحصیث المجموع، نمیتواند تغییر چشم گیری نماید. قرار معلوم، آنها بطور مداوم کسانی بوده اند بیقانون، بیقرار و جاه طلب و مردمانی بوده اند حریص ثروت (پول پرست)، بدون اینکه کار صادقانه برای بدست آوردن آن انجام دهند.



این خصلت آخری منحیث صفت مشخصهٔ یک قوم توسط غنائیم بزرگ بدست آمده در اثر تهاجمات مکرر و موفقانه شاهان آنها بیک نیروی بسیار قوی تبدیل شده است. در حالی که دیگران بدون انکشاف، بدون سرک و بدون امنیت باقی مانده اند.

احمدشاه در 1773م وفات میکند و ولیعهد مورد نظر او، تیمور پسر دومش، جانشین او میشود. اولین اقدام شاه جدید، سرکوب مخالفت برادر بزرگش (سلیمان) بواسطهٔ کور ساختن او میباشد. او بعداً مصروف خوشگذرانی، عیش و نمایش مجلل زندگی دربار گردیده و حکومت کشور را برای وزرا و حکام اداری خویش میسپرد. او پایتخت را از کندهار به کابل انتقال داده و اکثر ازمستان ها را در پشاور سپری میکند که تقریباً به پایتخت دومی او تبدیل میشود. سلطنت تیمور در تضاد کامل با سلطنت پدرش است. زیرا تهاجمات نظامی مکرر، جنون خزانة و ثروت، اقدامات بیقرار و الحاق دوامدار قلمروهای دیگران که خصلت پدرش بود، به زندگی تجملی و عیاشی خانوادگی، به خنیاگری دربار و به کبوتربازی و خروس جنگی تبدیل میگردد. ولایت های اشغالی یکی بعد دیگری از بدنهٔ امپراطوری جدا میشود. بالاخره خزانة نیز، طوریکه قبلاً از هند تغذیه و پرکاری می شد، خشک گردیده، عدم رضایت متداول شده و اولین علایم ظهور طوفان نمایان میگردد. تیمور منحیث یک عیاش و شهوت ران منفور شده ولی به خاطر پدرش تحمل میگردد. این حقیقت بیشتر از هر امر دیگری نشان میدهد که چطور احمدشاه توسط مردمش نگهداری میشد در حالیکه امروز بسختی توسط نامش شناخته میشود. آشوب ها و غصب های سالیان متمادی باعث استقرار مفکورهٔ مردم بطرف قهرمانان معاصر (صرف نظر از درجهٔ اهمیت آنها) میشود.

در واقعیت، حوادث دهه کوتاه حکمرانی نادرشاه بر این کشور بصورت بهتری نسبت به تمام دوران ربع قرن سلطنت مستقل درانی ها شناخته میشود. یکی، اشغالگری بود که تخریب کرد، تحت انقیاد آورد و حاکمان پارسی ای را مقرر کرد که دارای روحیهٔ نسبتاً متمدن بوده و بصورت مطلق حکومت میکردند. دیگری سردستهٔ دزدانی بود که ویران کرد، غارت نمود و تابع ارادهٔ پشتیبانان و پیروانش بود. اعمال و کرداریکی بخاطرات سپرده شده و از دیگری فراموش میشود.

تیمور در 1793م پس از 20 سال سلطنت وفات نموده و تعداد زیاد پسران و دختران برجا میگذارد. از جمله پسران او، زمان حاکم کابل، عباس حاکم پشاور، کهندل حاکم کشمیر، همایون حاکم کندهار و محمود حاکم هرات بوده و این مجموعه آن چیزی است که از امپراطوری احمدشاه درانی به هنگام مرگ جانشینش باقی مانده است. این بود کشور پختون که کشمیر بآن علاوه شده است.

زمان شاه بکمک پاینده خان صدر اعظم پدرش موفق به تاجگذاری می گردد. این وزیر توانا و زیرک فرزند حاجی جمال بارکزی است که یکی از مهمترین طرفداران احمدشاه بهنگام تاجگذاری او بود. هدف او در طرفداری زمان بخاطر استعمال موصوف منحیث یک دست نشانده در تحقق اهداف بلندپروازانه خودش میباشد. از تاجگذاری زمان شاه دیری نمیگذرد که سلطنت او توسط همایون در کندهار و محمود در هرات بمنزله کشانیده میشود. او فوراً بمقابل کندهار مارش نموده و پس از سرکوب او به هرات پیشروی مینماید ولی بعلت اغتشاش در کابل مجبور میگردد که با هرات مصالحه نماید. در این هنگام، آغا محمدخان موسس سلسله موجود قاجار بسلطنت میرسد. موصوف با تسخیر خراسان تقاضای واگذاری بلخ را مینماید که بصورت ظاهری در جمله الحاقیات حکومت کابل محسوب میشود. زمان که توانائی مقاومت را ندارد آن ولایت را بامید دوستی با حکومت پارس و پیشرفتهای بعدی خودش بطرف هند به پارسها واگذار میکند. زیرا برای او معلوم بود که امپراطوری درانی بر بنیاد غارت هند اساس گذاری شده و نمیتواند بدون تغذیه دوامدار ازین منبع پایان نپذیر زنده و پابرجا نگهداشته شود. با ازدست رفتن بلخ، مردم پنجاب به بغاوت برمخیزند که منحیث جهیزیه زن تیمور ضم امپراطوری گردیده و زمان شاه میخواهد که رنجیت سنگه را بحیث فرماندار خویش در لاهور مقرر نماید.

در این موقعیت ویژه، پاینده خان صدر اعظم با دریافت لحظه مناسب برای خلع دست نشانده خویش (که او را انعطاف ناپذیرتر می یابد) وارد معامله با شجاع الملک (برادر زمان) میشود که او را به تخت سلطنت بنشانند. اما این توطئه توسط زمان کشف گردیده و فوراً پاینده خان را با رفقاییش اعدام میکند. پس از این واقعه، فتح خان پسر پاینده خان جانب محمود را گرفته و با کمک بدست آورده از پارسها، کندهار را تصرف و محمود را در آنجا

نصب میکند. زمان لشکری برای تصرف دوباره کندهار میفرستد اما آنها به محمود تسلیم میگردند. محمود با قوت بیشتر بطرف کابل مارش نموده، زمان راشکست و گرفتار ساخته و متعاقبا چشمهای او را کور میکند. این شاه کور، بالاخره به لودیانه رفته و در آنجا محبوس حکومت بر تانیه میگردد.

محمود خود را در کابل مستحکم نموده و پس از آن پشاور را از دست شجاع الملک خارج میسازد که از ترس انتقامجویی فتح خان به آنجا فرار نموده بود. این واقعه در آغاز قرن حاضر بوقوع پیوسته و متعاقبا به قیام غلزیها در مقابل حکومت تبدیل میگردد. آنها توسط فتح خان شکست میخورند اما دوباره در سال بعدی قیام نموده و باز هم شکست میخورند. هنگامی که محمود بکابل بر میگردد، شجاع با جمع آوری قوتهای زیاد بطرف کابل مارش نموده و در سال 1803 (سالیکه کمپنی هند شرقی دهلی را تسخیر مینماید) کابل را تصرف و محمود را زندانی میسازد. در اینوقت، قاجار، شاه پارس برای تصرف هرات کوشش مینماید اما حاکم خراسان او که رهبری تهاجم را بعهده دارد، شکست میخورد. متعاقب آن حکومت هند، باترس از مفکوره تهاجم هند توسط ناپلیون بهمکاری الکساندر روسیه، تصمیم میگیرد که با شاه شجاع الملک رابطه برقرار نموده و هیئتی تحت ریاست الفنسئون به پشاور میفرستد، جائیکه نماینده بر تانیه شاه درانی را ملاقات نموده و با او معاهده به امضا میرسانند. این واقعه در سال 1809م رخ داده و اولین معامله بر تانوی ها با افغان ها محسوب میشود.

در اینجا لازم است تفاوت برداشت درباره این مردم را که در آنوقت از ایشان داشتیم و حالا (پس از آشنائی تقریباً هفتاد سال) در نظر بگیریم: افغان های خوب، مهمان نواز، مودب و جوانمرد آنروزی - مغرور، بی ثبات، لافوک و فریبکاران خاین بوده؛ در بین آنها هیچگونه دین و ایمانی وجود نداشته و هرگونه اعتمادی بالای سخنان ایشان منجر به فاجعه میشود. در حقیقت، نکته آخری به واسطه تجارب گرانبها و در موارد متعدد باثبات رسیده است.

به تعقیب معاملات فراموش ناشدنی در پشاور، فتح خان از تعهد با شجاع سرباز زده و با تعقیب جاه طلبی های پدرش به توطئه اعاده دوباره محمود اقدام میکند. او از زندان فرار نموده و با قرار گرفتن در دربار کندهار (منحیث وزیر) با تحت الحمایه خویش بمقابل کابل مارش میکند. شجاع شکست

خورده و مجبور به ترک کشور میگردد. او پس از مشکلات زیاد و ماجرا های مخاطره آمیز، بالاخره به نزد برادر خود (زمان) به لودیانه رفته و او هم محبوس حکومت هند یعنی کمپنی هند شرقی میشود.

با استقرار دوباره محمود در کابل و تقرر فتح خان بحیث صدر اعظم، امور حکومت دستخوش تغییرات قابل ملاحظه میشود. این وزیر در حقیقت شاه بوده و شاه نقش یک نازپرورده عیاش و فاسد را دارد. فتح خان حالا بازی دلخواه خود را به پیش میبرد. او خصایل مردم خویش را بسیار خوب می داند و با دادن آزادی های نسبی و اشکال مهمان نوازی خود را مشهور میسازد. در عین حال او غافل از منافع شخصی و ضرورت تقویه موقعیت خویش نبوده و آنرا با توزیع حکومت های بسیار مهم محلی و ولایتی در بین پسران و هواخواهان خویش فراهم میسازد. اما شهرت و قدرتی که توسط فتح خان کسب شده، از توجهی محمود دور نمانده و باعث حسادت او می گردد. بآنهم شاه مظنون، وقت را برای درگیری باز با یک چنین وزیر قدرتمند مساعد ندانسته و منتظر وقت میماند. پارسها از مدتی مصروف دخالت و دسیسه در امور هرات بوده و در سال 1816م آنرا بدست میآورند. فتح خان برای پاک کاری آنها فرستاده میشود که با بخت خوب خود این کار را بزودی و بصورت موثر انجام میدهد. بآنهم این موفقیت او باعث دشمنی بیشتر محمود و ظهور حسادت کامران پسر موصوف میگردد.

در سال 1818م به بهانه ناچیزی، محمود او را محبوس ساخته و به کامران تسلیم میکند. کامران با فرو کردن یک میله داغ در چشم فتح خان، او را کور میسازد؛ یک عمل وحشیانه که یک شهزاده جوان و وحشی با دست های خویش انجام میدهد. در اثر این عمل، تمام روسای بارکزی، برادران و پسران فتح خان به قیام برمیخیزند و محمود توسط دوست محمد از کابل بیرون رانده میشود. این فراریان (محمود و کامران) در غزنی توقف می نمایند، اما به علت عدم مقاومت طرفداران خویش بطرف هرات میروند؛ ولی قبل از آن، اسیران خود را با بدترین شکنجه ها بقتل میرسانند. قتل فتح خان طوفان انتقامجویی را برپا میکند که سرنوشت سدوزیها را رقم میزند. فتح خان زندگی خود را در بازی ای که آغاز کرده بود فدا میکند اما این فداکاری ضایع نگردیده و فامیلش آنرا نصیب می گردد. بارکزی ها در سال 1826م کابل را تحت قیادت دوست محمد بدست میآورند در حالی که شیردل برادر موصوف حاکم کندهار میباشد.

امپراطوری درانی که در اثر یک تصادف بوجود آمده بود، بعلت بدحکومتی، پس از هفتاد سال سقوط مینماید. سلطنت نیرومند بنیانگذار آن (احمدشاه) یک دوره جاه طلبی، اشغال و غارت مییابد. سلطنت ضعیف جانشین او یکی از دوره های خوشگذرانی، رکود و انحطاط بوده است. سلطنت های ناپایدار رقیبان بعدی از قبیل زمان، شجاع و محمود نیز یک دوره کاملاً انارشی، اختلافات، خیانت، شکنجه، تشنجات و مرگ بوده است. هیچ امپراطوری ای با چنین سابقه نمیتواند تحمل و دوام بیاورد. افغان ها که با یک رشد سمارقگونه در مقام یک قوم حاکم قرار گرفتند، هیچیک از خصایل لازم و ضروری برای این موقف را دارا نبودند. افغان ها با عبور از یک زندگی وحشیانه کوچیگری در این اواخر، هنوز بیسواد و بی تهذیب بوده و در بهم پیوستن منافع سایر اقوام، جلب و دلجوئی آنها، تامین وفاداری و پشتیبانی آنها ناکام مانده اند. آنها بعلت تمامیت خواهی در بین اقوام مختلف این کشور، تنها مانده و در جنگهای ذات البینی مشغول شده اند. مناسبات آنها با همسایگان نیز عاطفی و غیر قابل اطمینان بوده، حمایت و پشتیبانی هیچیک از قدرتهای شرق و یا غرب را بدست نیاوردند.

باینترتیب امپراطوری درانی غرق و نابود میگردد اما نه حاکمیت آنها. این حاکمیت از یک قبیله به قبیله دیگری آن یعنی از سدوزی به بارکزی انتقال می یابد. با انتقال حاکمیت تغییرات کاملی در وضع کشور بوجود می آید. امپراطوری از بین رفته و به امیرنشینان تعویض میشود. شاه، جای خود را به امیر و امپراطور به شهزاده داده است. در پهلوی آن، تغییرات مهم و با ارزشی رخ داده است. حکومت بومی یعنی یگانه چیزی که از امپراطوری باقی مانده، یک مجموعه بهم پیوسته و تابع حاکمیت مرکزی کابل نبوده و به ریاست های مستقل هرات تحت سلطه کامران (آخرین نماینده فامیل سدوزی)، کندهار تحت سلطه شیردل و برادرانش (کهندل و رحمدل) و کابل تحت سلطه دوست محمد تقسیم گردیده است. پشاور هنوز در دست سلطان محمد میباشد (او این ولایت را منحیت حاکم تحت قیادت رنجیت سنگه بدست آورد) که در جریان اغتشاشات قتل فتح خان، کشمیر را در سال 1819م و این ولایت را چهار سال بعدتر بدست میاورد.

هنگامیکه دوست محمد خان حکومت را در کابل (پایتخت شناخته شده کشور) بدست میآورد، خود را رهبر مردمان تقسیم شده قلمداد نموده و

عنوان امیر (اولین امیر افغانستان) را بخود می گذارد. این واژه عربی معنی "فرماندار" را داشته، منحصیث یک عنوان نظامی توسط خلیفه ها بشکل امیر المومنین بکار برده شده و به حاکمان ایالاتی ابلاغ میشد که تابعیت خلیفه یا مرکز را داشتند. متعاقب آن، این عنوان منحصیث یک عنوان شاهزادگی توسط حاکمان مستقل ولایات کوچک اختیار گردیده و بعدا بمفهوم تابعیت در سلسله حاکمیت استعمال گردید.

با قبول این عنوان، دوست محمد که پایتخت را در اختیار داشت، چیزی بیشتر از یک برتری رسمی در بین روسای محلی مناطق بدست نمی آورد. او هیچگونه قدرت اضافی و یا غلبه قلمروی بدست نیاورده و در واقعیت، قدرت او محدود به غزنی در یکطرف پایتخت و جلال آباد در طرف دیگر آن میباشد.

در این زمانیکه افغانستان در بین پسران فتح خان تقسیم شده بود، مناسبات بین هرات و پارس دوستانه نبوده و در سال 1834م یک قشون پارسی تحت قیادت عباس میرزا فرزند ولیعهد فتح علیشاه بطرف هرات مارش میکند اما به اثریک مصالحه با کامران عقب نشینی مینماید. در اینوقت، شجاع که در لودیانه مهاجر میباشد، با دیدن حالت هرج و مرج در کشور با یک لشکر بزرگ بغرض تسخیر سلطنت از دست رفته خویش بطرف کندهار مارش میکند. کهندل در کندهار با درخواست کمک از کابل، شجاع را شکست میدهد و شجاع بطرف هرات فرار میکند. اما کامران برادرزاده اش دروازه ها را بروی او بسته مینماید. سرانجام، این سدوزی مایوس از هرات برگشت نموده و از طریق دشت سیستان رهسپار کلات میگردد جائیکه نصیر خان باو پناهندگی داده و او را به لودیانه می فرستد.

پیروزی کندهار باعث استحکام قدرت بارکزی ها میگردد، اما اقدام کامران، سدوزیها را مایوس ساخته و امیدواری شاه پارس را در مورد هرات زنده میسازد. هنگامیکه این وقایع در افغانستان جریان دارد، محمد شاه نواسه فتح علیشاه جانشین او میگردد. موصوف با تحریک جنرال سیمونیچ، وزیر روسیه در تهران، بطرف هرات مارش نموده و آن را محاصره مینماید. این اقدام توسط فرقه تحت رهنمائی و تشویق سرهنگ ایلدرد پوتنجر در آنجا سرسختانه مدافعه میگردد. در عین حال در جانب دیگر کشور، دوست محمد لشکری به مقابل سکها به پشاور میفرستد تا

ولایات اندوس را که آنها از حکومت کابل و با رضائیت شجاع گرفته بودند، تسخیر نماید. ارتش افغان ها، سکها را در منطقهٔ جمروود نزدیک دهانهٔ خیبرشکست می‌دهد اما دوست محمد با تردید اینکه این موفقیت او شاید باعث حسادت حکومت لارد اکلند گردد کوشش میکند با ارتباط گرفتن با حکومت روسیه خود را تقویه نماید بدون اینکه تماس همزمان خود با حکومت هند را قطع نماید.

این دو واقعهٔ مهم یعنی محاصرهٔ هرات توسط پارس ها و شکست سکها توسط افغانها، در دو جانب متقابل سلطنت درانی باعث نگرانی حکومت برتانیه گردیده و در سال 1837م سر الکساندر برنس منحیث نمایندهٔ برتانیه بکابل فرستاده میشود تا مناسبات بین دوست محمد و رنجیت سنگه را برقرار سازد. این اولین باری است که یک نمایندهٔ انگلیس در کابل مستقر میشود. اما در پایان همین سال یک نمایندهٔ روس بنام ویتکوویچ به کابل میرسد. او یک شخص مرموز بوده و بنحو مرموزی عمل میکند. او از راه هرات و کندهار سفر نموده و در کندهار معاهدهٔ با حاکم آن (کهندل خان) بغرض دفاع هرات و بمنفعت پارس ها امضا میکند. او آنقدر در کابل موفق میباشد که توجه امیر را از برتانیه منصرف ساخته و با دور نمودن دوست محمد از برنس او را متقاعد میسازد که مذاکرات با نمایندهٔ برتانیه را قطع کند.

در عین حال، محاصرهٔ هرات که برای 3 یا 4 ماه و بدون کدام موفقیتی دوام دارد، متعاقب اقدامات بحریهٔ برتانیه در خلیج فارس پایان یافته و با اثبات لجاجت دوست محمد، حکومت برتانیه، شجاع الملک مهاجر در لودیانه را حاکم مستحق افغانستان دانسته و تصمیم میگیرد که او را بامید داشتن یک متحد وفادار و حایل موثر بمقابل پارس ها و روس ها در تخت غصب شدهٔ موصوف نصب نماید. منحیث گام اولی، یک معاهدهٔ سه جانبه به امضا میرسد. شجاع از جانب خود معاهدهٔ با رنجیت سنگه می بندد که حاوی واگذاری تمام مناطق اندوس به سکها است که از افغانها گرفته بود و رنجیت سنگه از جانب خود موافقه میکند که برای پیشروی برتانیه به طرف کابل و نشانیدن شجاع بجای دوست محمد مساعدت نماید.

## فصل چهارم - مناسبات برتانیه با افغانستان

در اولین روزهای سال 1839م شجاع الملک همراه با لشکر اندوس تحت فرمان سُر جان (بعدا لارد) کیان، پس از یک مارش ظفرنمون از طریق بولان وارد کندهار گردیده و منحیث وارث حقیقی "امپراطوری درانی" در هشتم ماه می، با شکوه و جلال زیاد (بحیث شاه) تاجگذاری میکند. در ماه بعدی، شجاع الملک با ارتش برتانیه بطرف کابل مارش نموده و غزنی را پس از یک محاصره کوتاه تصرف میکند. با سقوط غزنی، دوست محمد بشمال هندوکش فرار مینماید. متعاقب آن، ارتش برتانیه در ماه اگست داخل کابل شده و شاه شجاع را در بالای "تخت نیاکانش" نصب میکند. باین ترتیب اولین پیروزی سیاست برتانیه فراهم میگردد. اما این پیروزی خیلی کوتاه مدت بوده و با فاجعه پایان مییابد. برای مدتی همه چیز روبراه بوده، طلا و عدالت برتانوی ها توسط مردم قدردانی میگردد. اما بعلت مداخلات غیر محتاطانه و غیر قابل توجیه "سیاستمداران" ما و عدم درک آنها از خصایل این مردم سرکش که از هر نقطه نظر با مردم فروتن و متواضع هندوستان فرق دارند، تغییرات قابل ملاحظه در تمام امور بوجود میآید.

ما یک شاهی را در بالای "تخت نیاکانش" با تمام شکوه و جلال نشانیده و او را مالک امپراطوری درانی اعلام کردیم ولی بعد از طریق سیاست مداران خویش او را از هرگونه قدرت مشروع و حتی از خواهشات او در مسایل بسیار ناچیز و روزمره محروم ساختیم - قضاوت اشتباه آمیزی که از طرف ما بی اهمیت پنداشته میشد در حالیکه با در نظر داشت حساسیت و غرور شاهان شرقی، غیر قابل تحمل و گستاخانه بود.

پس از تخت نشستن شاه شجاع، دوست محمد با حاکم خلم بکابل برگشته و تسلیمی خویش را به نماینده انگلیس تقدیم میکند. موصوف با زن ها و دو پسرش منحیث محبوس حکومت برتانیه به هند فرستاده میشوند. با تبعید دوست محمد، خطرناکترین و جدیترین عامل دشمنی رفع میگردد. متعاقب آن، شاه شجاع برای تسلیمی وظایف شاهانه خویش توسط نماینده برتانیه انتظار کشیده و بیصبرانه منتظر خروج ارتش برتانیه میباشد. اما خواهشات او با نظرات حکومت برتانیه موافقت نمی نماید، صرف نظر از اینکه مزارج نگهداری یک قشون بزرگ در یک فاصله بعید از مرکز آنها یک مسئله بسیار جدی میباشد. علاوه بر آن، شاه بعلت اتهامات وارده بر حکومتش



سخت نگران بود. جهت رفع این مشکلات، تدابیری بغرض کاهش تقاعدی سرداران یا مقامات عالی رویدست گرفته میشود - پولیکه برای خدمات نظامی پس از بقدرت رسیدن شاه پرداخت میگردد.

این تدابیر که بمنظور کاهش مخارج اتخاذ گردیده بود، بزودی باعث نا رضائیتی در بین مقامات گردیده و آنها بطور آشکار عدم وفاداری و تهدید دشمنی خود را اعلام میکردند. تخمیر ایجاد شده بواسطه تدابیر 1840م در بین اشراف و روسا در طول سال افزایش مییابد، اما توسط مسئولین ما نادیده گرفته میشود. بعلاوه، معلوم بود که واعظان (ملاها) در تحریک مردم بر ضد ما بسیار فعال بودند. در چنین اوضاعی، حکومت جیره روسای غلزی در بین مناطق کابل و جلال آباد را نیز کاهش میدهد. این امر مانند جرقه آغاز گردیده، بزودی شعله ور شده و مانند یک حریق بزرگ در بین قبایل غلزی از کندهار تا جلال آباد توسعه می یابد. غلزی ها با مردان همجوار کوهی و کوچی ها یکجا شده و ارتباطات قشون برتانیه را در تمام جوانب قطع مینمایند.

مارش سیل از کابل بطرف جلال آباد برای باز نمودن راه و دفاع دلاورانه او از آنجا از جمله وقایع و خاطرات مهم تاریخی است. حوادث بعدی کابل و عقب نشینی ارتش برتانیه در جنوری 1842م بدست دشمنان خونخوار و خاین نیز از جمله موضوعات تاریخی است. اما ما آنرا با سکوت استقبال نموده و با پرده ماتم میپوشانیم. بهنگام بازگشت قشون برتانیه از کابل، اختلاف در دربار کابل اوج گرفته و شاه بقتل رسانیده میشود.

بعد از این حادثه، قشون انتقامگیر پالک در ماه سپتمبر همین سال به کابل رسیده و با قوای نات (که از کندهار آمده) یکجا میشود. این قوا اسیران را نجات داده و پس از انتقام شهر کابل در ماه بعدی بطرف هند برمیگردد. اقدام برجسته و درخشان نات و پالک منحیث مرهمی برای علاج زخم های مردم برتانیه بوده و مردم ما این انتقام را منحیث جبران رسوائی عقب نشینی فاجعه آمیزی پذیرند. اما برداشت این حادثه توسط افغان ها طور دیگری بود. افغانها که به زندگی خود ارزشی قایل نبوده و با صحنه های مرگ و تخریب عادت کرده اند، فقط بخاطر دارند که یک قشون برتانیه به کشور آنها آمد، عقب نشینی کرد و به هنگام خروج نابود گردید. این از جمله خاطرات پیروز مند آنهاست که در غرور قومی آنها و در عقیده تفوق

وبرتری طلبی آنها نسبت بما تجلی مییابد. در عین حال این حوادث باعث افزایش نفرت بیشتر آنها از ما منحصیث کافران و بیگانگان متجاوز میگردد.

دربازگشت ارتش برتانیه به هند، دوست محمد رها گردیده و فوراً بکابل میآید، جائیکه او زمانی منحصیث یک امیر با آغوش باز پذیرفته شده بود. در عین زمان کهندل از پناهندگی خویش در پارس بکندهار بر میگردد. در این وقت هرات هنوز در دست یار محمد قرار دارد که کامران را بهنگام تخلیه قشون برتانیه از کابل بقتل رسانید. باین ترتیب، افغانستان در دست بارکزیها قرار میگیرد.

ما ضرورت نداریم مسیر مغشوش حسادتهای فامیلی و منازعات بین کابل، کندهار و هرات را تعقیب کنیم و یا در جستجوی دلایلی بپردازیم که دوست محمد بضرر کمک سیکها به مقابل برتانیه در کمپاین پنجاب، بطرف اترک مارش میکند. برای ما کافیسیت توضیح دهیم که دوست محمد در طول 8 سال اول برگشت خود بکابل، صرف امیر ولایاتی از غزنی تا جلال آباد مییاشد. او تا سال 1851 م بلخ را نگرفته است. سه سال بعد، او پیشنهاد اتحاد با حکومت برتانیه را مینماید که در جنوری 1855 م جواب مثبت دریافت میکند. او پسر و ولیعهد خود، غلام حیدرخان را به پشاور فرستاده و در آنجا با سُر جان لارنس کمیشنر پنجاب، یک معاهده دوستی امضا میکند. در اگست همین سال، کهندل در کندهار وفات نموده و امیر سه ماه بعد آنجا را اشغال و بزیرسلطه خود در میآورد. قدم بعدی او این بود که میخواست هر چه زودتر هرات را بدست بیاورد که مورد تهدید پارسها قرار داشت؛ اما قبل از اینکه او اقدامی نماید، پارسها اترک اشغال میکنند. باین ارتباط دوست محمد از حکومت برتانیه تقاضای کمک برای تسخیر این ولایت مینماید. او در این رابطه به پشاور آمده و در آغاز سال 1857 م با سُر جان لارنس معاهده به امضا میرساند. کمی پس از بازگشت موصوف، جنگ به مقابل پارس اعلان میگردد؛ هیئت لمر دن به کندهار فرستاده میشود جائیکه او برای 14 ماه در دربار حیدرخان ولیعهد، باقی میماند.

پس از تخلیه هرات توسط پارسها، هرات در اختیار سلطان خان بارکزی قرار داده میشود که دشمن امیر و دست نشانده شاه (پارس) مییاشد. او در 1858 م هیئت نمایندگی روسی تحت ریاست ایم. خانیکوف در هرات را مورد پذیرائی گرم قرار میدهد و این امر باعث مایوسی امیر از هرات می

شود. لذا امیر توجهی خود را بجهت دیگر معطوف داشته، در 1859م کنز راضم سلطنت خود ساخته و تسلیمی بدخشان را منحیث قدم بعدی در بهم پیوستن سلطنت خود تامین میکند. بالاخره هرات را در سال 1863م پس از یک محاصره 10 ماهه تسخیر مینماید. امیر با این پیروزی میتواند در زندگی طولانی، فعال و پرماجر ای خویش با آرزوی قلبی خود یعنی یک افغانستان پیوسته برسد. برای این پیروزی، او کاملاً مدیون اتحاد و پشتیبانی حکومت برتانیه میباشد. اما این حقیقت به هیچوجه نمیتواند مناسبات بین دودولت را نزدیکتر سازد.

امیر هرگز از نظارت بر بسته نمودن کشور خود بمقابل اروپائیا دست نمی کشد. همزمان با دفاع از دشمنی مردم خود به مقابل آنها، از هیچ فرصتی برای سوء استفاده از آنها دریغ ننموده و بصورت آشکار، واعظان متعصب خود را در بدگوئی آنها تشویق مینماید. با وجود دستاتیر مکرر به شیر علی (ولیعهد موصوف) در داشتن روابط خوب و نگهداری اتحاد با برتانیه، در هیچ موردی اجازه نداد تا یک انگلیسی قدم در کشورش بگذارد.

سرنوشت به دوست محمد اجازه نمیدهد که از ثمره موفقیت خود در هرات بچشد. او بتاريخ 9 جون 1863م فقط چند روز پس از پیروزی هرات وفات میکند. شیر علی (ولیعهد نامزد او) برخلاف مشوره های تمام اشراف و هواخواهان نزدیک او منحیث امیر تاجگذاری میکند. در حقیقت او یک سلطنت پیوست و آماده را تسلیم میشود اما طوفانی در راه بود که در تمام جوانب و در سالیان گذشته پیشبینی میشد. شاید برای شیر علی که مزه زندگی آرام حکومت را نچشیده و نتوانست در مقابل خواهشات خود برای اشغال خارجی مقاومت کند، نمیتوانست بطور بسیار جدی در مسایل داخلی مصروف گردد.

شیر علی هرگز آدم مشهوری نبود. منحیث یک طفل، خودسر و پرخاشگر بود. منحیث یک جوان، تحت قیودات اسارت در هند قرار داشت، اما مزاج خودخواه و بولهوس او مانع آن شد تا او از هرگونه بهره در جامعه که او با آنها ارتباط داشت، محروم بماند. منحیث یک مرد در مدتی که حاکم غزنی بود، اعتبار و حیثیت شیطنی کسب مینماید. حاکمیت او بسیار خشن و جزاهای او کینه توزانه و ظالمانه بوده و مزاج او طوری بوده که بعضی

اوقات فکر میشد او تکلیف دماغی دارد. او بصورت متناوب، غش (حمله یا میرگی) فساد و دینداری داشته و مواقعی نیز بوده است که حتی بهترین دوستانش از ملاقات با (بدخُلقی) او می ترسیدند. او، زمانی برای هفته ها در حرم خویش با مواد مخدر و مشروب غرق بوده و بعدا برای هفته های دیگر مصروف نماز، خواندن قرآن و گوشدادن به موعظه های مذهبی می بود. او از انگلیس ها نفرت داشت و این واقعیت را حتی در موارد ظاهری و بسیار دوستانه با آنها نیز پنهان نمیکرد و هنگامیکه برتانیه در قعر مشکلات خویش با شورشیان هند قرار داشت، او در دربار امیر، یکی از خشن ترین طرفداران حمله بالای برتانیه در پشاور بود. چنین بود شیر علی در زمانی که جانشین پدر خویش و امیر افغانستان میگردد.

## فصل پنجم - شیر علی

شیر علی پس از اجرای مراسم تدفین پدر خود در هرات، آنجا را به یعقوب پسر خود سپرده و عازم کابل میشود. در این هنگام، زنجیری از دسایس، توطئه ها و نارضائیتی ها آغاز میگردد که بزودی کشور را در جنگهای داخلی غرق میسازد. شیر علی در ماه سپتمبر بکابل رسیده و زمستان را بدون دردسر سپری میکند. دشمنی های پیشبینی شده در بهار آغاز میشود. برادران بزرگ او افضل حاکم بلخ و اعظم حاکم کرم اولین کسانی بودند که به مخالفت برمیخیزند. اولشگری را بمقابل اعظم فرستاده و او را شکست میدهد. اعظم به قلمرو برتانیه فرار نموده و درر اولپندی پناهنده میشود. امیر خود بمقابل افضل رفته، او را با وعده های دروغین فریب داده و زندانی میسازد. شیر علی پس از تامین امنیت بلخ و روبراهسازی امورات آنجا، بکابل برمیگردد. در اینوقت او با مخالفت امین خان، برادر خودش در کندهار مواجه میشود. در مقابله با موصوف نیز شخصا وارد عمل گردیده و بتاريخ 6 جون 1865م در جنگ کج باز در نزدیکی کلات غزنی به پیروزی میرسد. اما برادر و فرزند و لیعهد خود (محمد علی) را در این جنگ از دست میدهد. شیر علی به کندهار رفته و به ماتمداری برادر و فرزند خود میپردازد. این ماتمداری که مختص مزاج و خصوصیات امیر میباشد برای چندین ماه او را در یک حالت افسردگی، ترشروئی و عصبی قرار داده و زمانی هم بوده که او عقل خود را از دست داده است.

بهنگامیکه شیر علی در کندهار غیر فعال میباشد، عبدالرحمن پسر افضل زندانی، بلخ را تصرف نموده و کابل را در ماه فبروری 1866م بدست میآورد. اخبار این حوادث، شیر علی را از حالت بیخودی بهوش آورده و فوراً با افضل محبوس بطرف کابل حرکت میکند. عبدالرحمن به مقابله برخاسته و هر دو لشکر در نزدیکی شیخ آباد در مسیر شاهراه غزنی بتاريخ 10 می برخورد نموده و شیر علی شکست میخورد. افضل از حبس رها گردانیده شده و همراه با اعظم برادرش بکابل آمده و پس از استقبال مردم بحیث امیر اعلان میشود.

شیر علی پس از کمی توقف در کندهار، در اوایل فبروری 1867م بطرف هرات رفته و با فیض محمد می پیوندد که در ترکستان طرفدار او گردیده بود. در اینوقت است که شیر علی پسر خود (یعقوب حاکم هرات) را بغرض

ملاقات شاه پارس به مشهد میفرستد. صرفنظر از ماهیت این ملاقات، شیر علی و فیض محمد بطرف کابل پیشروی میکنند. عبدالرحمن جهت مقابله با آنها به هندوکش رفته و بدنبال جنگی، فیض محمد کشته شده و شیر علی شکست میخورد. شیر علی مدتی در بلخ باقی مانده و بعداً در ماه جنوری 1868م به هرات برمیگردد. در این زمان، امیر افضل در اکتوبر وفات نموده و اعظم برادرش منحیث امیر جانشین میشود.

این دو امیر موقت قسماً بعلت عادات هرزگی (شهوترانی) و حاکمیت مستبدانه آنها و قسماً بعلت تدابیر سختگیرانه آنها برای پیشبرد جنگ ها بسیار بدنام بوده اند. بدینجهت فرصت برای شیر علی بضرر حمله دیگری برای تسخیر کابل میسر شده بود. او در اپریل 1868 م یعقوب را برای تسخیر کندهار میفرستد که توسط سرور پسر اعظم اداره میشد. تسخیر کندهار بدون مخالفت جدی انجام گردیده و در ماه جون، شیر علی نیز به اومی پیوندد. او مدتی در اینجا برای آمادگی و خریداری قشون اعظم سپری نموده و بعداً شیر علی در ماه سپتمبر با فرماندهی یعقوب پس از شکست دادن اعظم در غزنی (که جهت مقابله با او از طریق زرمات به آنجا آمده بود)، کابل را تسخیر مینماید. درین جنگ قشون اعظم به شیر علی پیوسته و اعظم به ترکستان فرار میکند. در آنجا اعظم موفق میشود قوتهای تازه جمع آوری نموده و برای تسخیر دوباره کابل در جنوری سال بعدی اقدام نماید. اما باز هم شکست خورده و مجبور میشود که با چند محافظ خویش به پارس فرار نموده و چند ماه بعد در آنجا وفات میکند.

شیر علی با استقرار دوباره خویش بحیث امیر کابل، بیکبارگی خود را تحت حمایت حکومت برتانیه انداخته و برای ملاقات و ایسرا (لارد مایو) به امباله در هند میرود. پذیرائی موصوف بسیار اعزازی و با شکوه بوده و شیر علی با مسرت زیاد نسبت بهمه چیز بکابل برمیگردد باستثنای موضوع اصلی که او بخاطرش آمده بود. بغیر ازین نا امیدی، امیر تمام دلایل موجه برای قناعت و سپاسگذاری را داشت - اگر در واقعیت - چنین خصلتی بنام حق شناسی و یا سپاسگذاری در فرهنگ افغان ها موجود باشد. او چنان پذیرائی گردید که نه تنها چاپلوسانه بود بلکه یک افتخاری برای قوم او بود، او در مقابل تمام جهان منحیث امیر کابل و دوست حکومت برتانیه مورد استقبال قرار گرفت. عواقب آن این بود که یک افغانستان پیوسته که از پدرش به میراث گرفته بود و در جریان پنجسال جنگ داخلی از دست داده بود دوباره

بدست آورد و در تمام منطقه فرد مقتدری وجود نداشت که انگشت خود را بمقابل متحد برتانیه بلند کند.

برای سه سال اول مناسبات در بین هر دو حکومت باندازه کافی دوستانه بود و امیدواری انکشاف آن در آینده نیز وجود داشت. موفقیت پالیسی ابتکاری لارد مایو با ثمراتی که بیار آورد به اثبات رسید. معلوم میشد که دشمن دیروزی دروغین برتانیه کاملاً تغییر نموده، در اظهار سرسپردگی و وابستگی و همچنان توقعات و خواهشات خویش زیاده روی مینمود. ولایت بدخشان و مرزهای شمالی افغانستان توسط حکومت برتانیه پس از مذاکرات طولانی با روسیه تامین گردید. سیستان بحیث یک مسئله قابل مناقشه در بین امیر و شاه پارس باقی ماند. موضوع حل و فصل آن توسط هر دو جانب به داوری حکومت برتانیه واگذار گردید. فیصله حکومت برتانیه برخلاف توقعات امیر و بیش از آن چیزی بود که امیر بتواند آنرا تحمل کند. این امر باعث گردید، تمام دوستی های ایجاد شده در ملاقات امباله از بین رفته و دوست های جدید دوباره به دشمن های سابقه تبدیل شدند.

اعتماد روبه افزایش و ارتباطات آزاد که اولین نتایج مذاکرات سودمند و موفقانه لارد مایو با یک افغان بی ثبات بود، بیکبارگی در غنچگی پژمرد و به خشمی تبدیل گردید که نمیتوانست با هیچگونه مصالحه یا بردباری بر طرف گردد. پیشروی ها و دسایس روسها که توسط شیر علی پس از بازگشت از ملاقات امباله یا رد میگردد و یا با قوت بازو مواجه میشد، حالا میتوانست آزادی داخل دربار شود که شایسته معیار های دوستی با هر دو جانب نبوده و مستقیماً تهدید کننده منافع برتانیه بود.

ارتش منظم افغانها بهنگام مرگ دوست محمد کمتر از 30 هزار پیاده و شاید یکصد تفنگ و 6 یا 8 هزار سوار بود. در پایان سلطنت، ارتش شیر علی بیش از 60 هزار پیاده با دسپلین با 300 تفنگ و شاید 16 هزار سوار بود. این ارتش، 5 بار بیشتر از اندازه ضرورت داخلی و دوچند مقدار عواید یا درآمد کشور بود.

شیر علی با داشتن چنین قوتی احساس نیرومندی نموده و تصور میکرد، میتواند حکومت بزرگ برتانیه را شکست دهد که او را امیر ساخته و

میتواند در مقابل یک دولت کوچک بی تفاوتی نشان دهد. ارتباطات و روابط با روسیه نه تنها افزایش و بسیار صمیمانه گردید، بلکه شایعاتی نیز پخش گردید مبنی بر تقاضای استرداد بعضی مناطق قبلی افغان‌ها در هند بحکومت کابل (مطابق بعضی گزارشها تا جیهم و مطابق بعضی گزارشهای دیگر تا لاهور) که شامل امپراطوری هند بوده و حالا در تصرف حکومت برتانیه قرار دارد.

بردباری حکومت برتانیه و مساعی برای ایجاد فضای تفاهم، توسط شیرعلی بصورت بسیار بی تفاوتانه و تعویق‌های توهین‌آمیز معامله می‌گردید. در حالیکه دستیابی بکشور او از جانب هند برای هیچکسی ممکن نبود، بااستثنای افراد خودش که رفت و آمد آزاد داشتند مثل اینکه هر دو کشور در بهترین حالت دوستی قرار دارند. در عین زمان، روسیه که تشویق گردیده بود، از ارائه و عده‌های بزرگ و تصاویر اغواگرانه درباره آینده، دریغ نمی‌کرد. شیرعلی مغرور و جاهل پس از رد پذیرش نماینده انگلیس بدربار خویش، با پذیرش یک هیئت روسی در کابل، برخلافی خود بمقابل حکومت برتانیه را تشدید نمود (پذیرائی هیئت روسی با اعزاز و نوازش قابل ملاحظه انجام گردیده و معرفی آنها در دربار عمومی و باشرف بزرگ کشور صورت گرفت که باین مقصد از تمام مناطق جمع آوری شده بود).

حتی این حادثه نیز حوصله و بردباری برتانیه را لبریز نساخت. آنها می‌خواستند زمان و فرصتی دیگری برای امیر لجوج داده شده و از او درخواست نمودند تا یک هیئت برتانوی را بپذیرد. اما این تقاضا بشکل بسیار اهانت‌آمیزی رد گردید. متعاقب آن، به ارتش برتانیه فرمان صادر گردید که به افغانستان حمله صورت گیرد.

قوت‌های امیر در گذرگاه‌های خیبر و پیوار با از دست دادن تمام توپخانه و تجهیزات آنها شکست داده شده و شیرعلی یکجا با مهمانان روسی اش پایتخت را ترک و به شمال هندوکش فرار مینمایند. کابل را که امیر فراری در اختیار یعقوب گذارده بود (جدیدا از زندان آزاد شده بود) در اختیار ما قرار داشت. اما ما بعوض ورود بکابل (طوری‌که در مورد کندهار انجام دادیم) در نیمه راه توقف کردیم. افغان‌ها که توسط سرعت و کرکتر درخشان قشون ما در کندهار، پیوار و خیبر ترسیده بودند حالا بخود جرات داده و به این مفکوره غلط افتادند که گویا ما از آنها ترسیده ایم.



یعقوب خان (با تفکر اینکه ما ترسیده ایم) در گندمک به کمپ برتانیه آمده و میخواید منحیث امیر قبول شده و یک معاهده صلح امضا نماید. برخورد و اقدامات او در آنجا نشان میداد که او فکر نمیکرد که او و کشور او در اختیار ما قرار دارد. او ما را مشتاق صلح و معاهده میدید. از طرف دیگر خود او مشتاق این بود که ما بزودی از کشورش خارج شده و او جانشین پدرش گردد (شیر علی در مزار شریف بهنگام این معاملات میمیرد و تکمیل این کار را به عهده او میگذارد). او فکر نمیکرد که امضای یک معاهده با برتانیه، در حالیکه مناسبات حکومت کابل با روسیه هنوز قطع نشده بود، یک مسئله جدی باشد. او هرگز دوست برتانیه نبوده و تمایل او بجانب دیگر بود. با وجود اینکه او از زمان جوانی دسیسه کار و جاه طلب بود، هرگز برای اتحاد با برتانیه جانبداری نشان نمیداد. در اثر همین دشمنی با پدرش بود (پس از بازگشت امباله) که شیر علی مجبور شد او را محبوس سازد. حالا او از زندان بیرون شده و به گندمک آمده تا یک معاهده را با یک کارمند عادی انگلیسی امضا نموده و از سر ما خلاص گردد. او تمام مواد ما را حتی بشمول عفو دشمنان و پذیرفتن سفیر برتانیه در پایتخت خود قبول کرد، اما تمایلی برای اجرای آنها نداشت. این امر همانطوریکه پیشبینی میشد و توسط سرداران او (که طرفدار ما بودند) در چندین مورد اظهار شده بود، در یکروز با قتل عام نماینده ما، اعضا و محافظین آنها باثبات رسید (بتعداد 123 نفر و به فاصله کوتاهی از قصر امیر، بدون اینکه امیر پرنجه خویش را برای کمک مهمانان غرقه در خون بجنابد).

یعقوب خان در 26 می 1879 م معاهده گندمک را امضا میکند. او در 24 جولای نماینده برتانیه را پذیرفته و او را در سفارتی واقع در محل سکونت خود در بالا حصار جای میدهد. بتاريخ 3 سپتمبر آنها توسط دو قطعه داخل ارگ او از بین برده میشوند که گویا طغیان نموده بودند. آنها در زمانی که یکتعداد خارجیها یعنی مهمانان امیر خویش را بقتل میرسانیدند، محافظینی را بدور قصر امیر موظف ساخته بودند. یعقوب پس از این تراژیدی ناجوانمردانه حتی یک نفر را هم مجازات نمیکند. او توجهی خود را به انتقام جوئی برتانیه معطوف نموده و با جهالت عجیبی فکر میکند که قوای برتانیه نمیتواند حداقل تا پایان زمستان بطرف کابل بیاید و درین جریان او وقت کافی دارد تا ترتیباتی برای مقابله با آن اتخاذ کند. ازینکه محاسبه او چقدر غلط بود، حالا در عمل فرا میگیرد.

در جریان یکماه پس از دریافت سرنوشت دردناک نماینده ما و اعضای آن، یک ارتش برتانیه در مقابل دیوارهای کابل و قصر امیر قرار دارد.

بطور مختصر چنین است تاریخ امپراطوری درانی و امارت درانیها که در طول یک زندگی عادی پایان رسیده و میتواند آموزنده و درس عبرتی برای دیگران باشد. سوال مهمی ایجاد میشود و آن اینکه پس از یک دوران طولانی اثبات بی ظرفیتی و بی اعتمادی، هنوز هم باید با افغانها اجازه داده شود که باز هم فرمانروائی کنند و چرا به آنها اجازه داده شود که سلطه و فرمانروائی اقوامی بمراتب بهتر از خودشان را داشته باشند! آنها دقیقاً ارزش اینرا ندارند که فرمانروای مستقل باشند و آنها دقیقاً نمیخواهند کنترل گردند مگر اینکه تحت انقیاد آورده شوند. انقیاد، آن چیزی هست که برای افغانها لازم است. با تحت انقیاد در آوردن آنها میتوان تمام اقوام دیگری کشور را باسانی کنترل نمود و حکومت کرد. انقیاد آنها برای ما یک مسئله مشکل نیست و میتواند با قرار دادن آنها در موقعیت فرمانروائی و تسلط بر اقوام دیگر بدست آید. این حاکمان افغان است (از امیر دربار تا پولیس قصابات) که بطور همه جانبه، دشمنی و عداوت مردم بمقابل ما را تبلیغ نموده و نفرت آنها را بصورت عادی با سوئی استفاده از ما برمی انگیزند. این عادت تمام امیران جانشین بوده که ما را در انظار عام، بد معرفی کرده و درباریان خویش را نیز در این امر تشویق نموده اند. هر کسیکه از یکجاشدن با آنها یا همراهی با اینطریقۀ دشمنی بدون تشخیص خودداری کرده، بنام کافر و رفیق فرنگی مورد بی اعتنائی و سرزنش قرار گرفته است.

این امیران با وجود دشمنی پوشیده باما (منحیث قاعده بر خورد ایشان) بخاطر تقویۀ موقعیت خودشان توسط کمکها و پشتیبانی مفت ما، هیچوقت از معاهده بستن باما و قبول جیره از ما دریغ نورزیده اند. بعبارة دیگر آنها جهت حفظ و نگهداری موقعیت خویش منحیث یک قوم حاکم از طریق کمک و حمایت ما، از هیچگونه فریبکاری آگاهانه و عمدی دریغ ننموده اند. فریبکاری و خدعه در تمام موارد شیوه معاملۀ آنهاست. مراجعه و تقاضای های مکرر آنها در رابطه به نفرت و دشمنی مردم بمقابل ما، تا حد زیادی بهانه برای برائت آنها و اثبات دورویی آنهاست. آنها با اظهارات میان تهی و منفعت جویانه درباره دوستی و اتحاد باما، هرگز ثبوتی برای اخلاص

وصداقت خویش نشان نداده اند. در یک مسئله بسیار ساده عدالت خواهی مانند تسلیمی و یا جزا دادن افراد (در محل خودشان که توسط مثال های شیطانی و دشمنیهای تشویقی و اعطای خودشان به هیجان آمده بودند) که مرز را عبور نموده و در یک حمله متعصبانه یکتعداد اروپائی های بیگناه را بقتل رسانیدند، آنها هرگز هیچگونه عدالتی را به اجرا در نیاوردند. حکومت ما بصورت آرام به عقب نشینیهای تن داد که در نتیجه آن، امیر به ادامه اقدامات خویش تشویق گردید. مردم از رهبران و فرمانروایان خود میآموزند و اینها هستند مسئولین واقعی برای دشمنی های مردم. بایست امیران، سرداران و خان ها را با کاهش موقعیت آنها از سلطه که آن ها قبضه نموده اند تحت انقیاد آورد (از طریق اخراج آنها از اداره ولایات)، تدابیری که ضرور نیست بیکبارگی صورت گیرد بلکه بصورت تدریجی و با در نظر داشت منافع و رستگاری دوامدار کشور.

افغانها قومی اند که دقیقا از ما نفرت دارند و آنها عمدتا بخاطر اینکه از طفولیت بایشان چنین درسی داده میشود. مگر تمام آنها دارای چنین مفکوره نیستند. تعداد زیادی وجود دارند که در اثر منافع شخصی و آشنائی با ما آموخته اند که ما را احترام نموده و حتی اگر ما را دوست هم ندارند حداقل دشمنانه عمل ننمایند.

ما افغانها را آنطور قضاوت میکنیم که آنها را در عمل دیده ایم و ما آنها را بسیار ضعیف النفس یافتیم. آنها فضایل (معروفات) و رذایل (منکرات) خود را دارند ولی بعقیده ما رذایل ایشان بر فضایل ایشان بسیار سنگینی میکند. آنها برای فرمانروائی خود و یا دیگران مناسب نیستند و متاسفانه به آقا یا باداری ضرورت دارند. اگر ما این نقش را بعهدہ نگیریم روس ها خواهند گرفت. افغان ها زودتر یا دیرتر میخواهند و بایست باداری داشته باشند. کدام یک بایست باشد؟

## فصل ششم - پتان

کلمه پتان زمانیکه توسط مردم هند استعمال میشود ساحه تطبیق بسیار وسیع دارد ولی زمانیکه توسط خود پتان ها بکار میرود ساحه تطبیق آن بسیار محدود است. مردم هند، کلمه پتان را بتمام باشندگان افغانستان، حتی تاجکها و هزاره ها که فارسی زبان میباشند، اطلاق مینمایند. اما پتان ها، این کلمه را فقط در مورد مردمان پشتوزبان بکار میبرند ولی نه همه پشتو زبانان، بلکه آنرا منحیث نام اجدادی قبایل معینی استعمال میکنند که حتی شامل افغان و غلزی نبوده و فقط باید پتان یا پختون باشد. اما بصورت عام، پتان منحیث نام مردم یا اقوام مختلفی که بزبان پشتو صحبت نموده و باشندده منطقه پتان یا پختون باشند، قبول گردیده است (همانطور که یک باشندده انگلند بصورت عام بنام انگلیسی یاد میشود صرفنظر ازینکه موصوف آیریش، سکات ویا ویلش باشد). طوریکه گفته شد افغانها و غلزیها هر دو پتان گفته میشوند اما پتان اصلی هیچیک ازین دونیست؛ طوریکه آیریش، سکات و ویلش انگلیسی گفته میشوند در حالیکه انگلیسی اصلی هیچیک ازین هر سه نمیباشد.

منشای واژه پتان و منسوبیت به آن، ما را به زمان های بسیار قدیم برمی گرداند. کلمه پتان بهیچوجه یک واژه بومی نبوده بلکه شکل هندوستانی واژه بومی پختانه است که جمع پختون یا پختون میباشد. پختون نام اجدادی مردمان منطقه است که بنام پختونخواه یاد شده و به زبانی بنام پختو صحبت میکنند. ازینکه معنی کلمه پخته چیست که از آن پختون و اشتقاقات آن حاصل شده است، میتوان یک موضوع قابل تامل باشد. بعضیها فکر میکنند که عین واژه بومی پخته (بمعنی "تیغه" یا "تپه") در تفاوت با غر (بمعنی "سلسله کوه" یا "قله") بوده و هر دو کلمه متعلق به کلمات فارسی پشته و کوه است. حقیقت انکارناپذیری وجود دارد که نام پختونخواه در مطابقت کامل با خصوصیات این منطقه از نقطه نظر فیزیکی دارد. حقیقت دیگری نیز وجود دارد که در زمان هرودوتس، چهار قرن قبل از میلاد، این منطقه بنام پکتیا ویا پکتیکا و باشندگان آن بنام پکتیائی یاد می شدند. در افغانستان غربی حرف سخت "خ" بحرف "ش" نرم تبدیل شده و کلمه پختون به پشتون، پختوبه پشتوتعویض میشود. مطابق بعضی قبایل پختون (بخصوص افریدیها) پختون و پختوبقسم پختون و پختوتلفظ گردیده و خیلی نزدیک به کلمه پختوس هرودوتس میشود. طور مختصر، پختون یا

پُختون امروزی را میتوان از نگاه قومی و موقعیت با پکتیائیهای مورخین یونانی یکسان دانست.

در اینجا یک تطابق قابل توجهی درواژه های اشتقاقی ازواژه پکتیا وجود دارد. هرودوتس یک منطقه دیگر و کاملاً متفاوت را با همین نام در ولایت ارمینیا ذکر میکند. همچنان میتوان این نام را از طریق کشورهای اروپای جنوبی: پیکتاویوم باستانی (ویا پویکتیرهای معاصر) در فرانسه و از آنجا به پکت ها در جزایر خودمان ردیابی کرد. در حقیقت برای متفکرین کنجاو در باستانشناسی، ساحه وسیعی برای کاوش و پژوهش در منطقه پختونخواه وجود دارد جائیکه پکتها و سکاتهای باشند آن میتواند با پکتها و سکاتهای کشور ما مطابقت نمایند؛ در عین زمان کمبری خان خانواده کلات ها و قسمت بزرگ مردمان افریدی که بنام قمبرخیل و کمبری یاد میشوند یکجا با لوگریهای لوگریا لوهرگر میتواند با کمبریائی ها و لوگری های برتانیه باستان مقایسه گردند. اگر رابطه در بین این نامها موجود باشد و یا نباشد، مشابهت و نزدیکی آنها در مناطقی بسیار دور از هم قابل ملاحظه است، اگر مستحق تحقیق و توجه بسیار جدی نباشد.

پکتیای هرودوتس منطقه همسرحد با اندوس بوده و شرقی ترین ولایتی است که در آن امپراطوری داریوش هیستاسپ گسترش داشته، شامل چهار قوم مجاور و تحت فرماندهی یک ستراب یا حاکم بوده و در وسعت تا اندازه زیادی با پختونخواه فعلی مطابقت دارد. اصطلاح پختونخواه یک واژه کاملاً بومی بوده و بندرت از دهان بیگانگان شنیده میشود. خارجی ها یا بیگانگان بخصوص در جانب هند، تقریباً بطور استثنائی این منطقه را به نام روه یاد میکنند که عین معنی کوه را داشته و باشندگان آنرا بنام روهیله یعنی کوهی و یا کوه نشینان مینامند.

چهار قوم مسکون در این منطقه در زمان هرودوتس شامل گنداری، اپاریتی، ستاگیدی و دادیک بوده است. قوم اولی (گنداری) از زمانهای قدیم مشخص شده که باشندگان قدیم وادی پشاور بوده و حالا بنام مناطق مهمند و یوسفزی یاد میشود. اقوام دومی و سومی تاکنون معلوم نبوده و برای اولین بار با افریدی و ختک امروزی تشخیص میشوند. قوم آخری یا دادیک هنوز موضوع قابل تامل بوده و فکر میشود شاید با قبيله منقرض شده دادی مطابقت داشته باشد که در بین کاکرد در مرزهای جنوبی منطقه

ستاگیدیای باستانی مسکون بودند. البته بسیار عجیب خواهد بود اگر این اقوام را حالا پس از گذشت بیش از دو هزار سال بتوان با نامهای همسان و در عین موقعیتی پیدا نمود که توسط مولف یونان باستان (که بنام پدر تاریخ یاد میشود) ذکر شده بودند.

جهت دریافت موقعیت های نسبی این چهار قوم پکتیائی بایست اولاً نگاهی به جغرافیای باستانی این منطقه انداخت که در زمانهای قدیم بنام آریا ورته (برای پارس ها) و آریانا (برای یونانی ها)، بعدها بنام خراسان و در این اواخر بنام افغانستان یاد شده است. تقسیمات اداری آنها طوریکه توسط یونانی ها بما رسیده، اینگونه است: بکتريا و مارگیانا در شمال، آریا و زرنگیا یا درنگیا در غرب، پاروپامیزوس و اراکوزیا در وسط و پکتیا و قسمتی از بکتريا در شرق و گیدروزیا در جنوب بوده است. مرزها و حدود هیچیک از این مناطق بطور درست معلوم نیست؛ اما برای مقاصد عملی، میتوان موقعیت عمومی و وسعت آنها را فرض نمود.

بکتريا - باخترپارس ها، پهلکای هندوها و بکتريای یونانی ها را میتوان شامل تمام مناطقی در بین اکسوس علیا یا وخش (تا مرزهای غربی بلخ) و اندوس علیا (الی نطقه تقاطع با کوه دومه که بطرف شرق و غرب امتداد دارد، از سرآبه های (منابع) دریاهاى سوات و پنجکوره (سواستوس و گوریس یونانی ها)) در نظر گرفت. در جهت جنوبغرب، شاید مرزهای آن تا تپه های بامیان و گردن دیوار و از آنجا بامتداد کوه پغمان تا التمور (محدود بمناطق لوگرووردک در جنوب) باشد که معبر شیردهن غزنی را با پری دره جگدلیک (یک نام غیر مناسب با داشتن معادن یاقوت و طلا، اما یک منطقه با خاطرات غم انگیز بخاطر صحنه بزرگترین کشتار و اوج فاجعه بهنگام عقب نشینی ارتش ما در جنوری 1842 م) وصل میسازد؛ از این نقطه ببعد دریای کابل الی اتصال آن با دریای کنریا جویبارهای چترال سرحدات آنرا میسازد. در شمالشرق، منطقه که در نقشه ما بولور نامیده میشود لیکن در کتابهای بومی بلور است شاید شامل بکتريا بوده و در برگیرنده نواحی چترال یا کاشکر، یاسین، گلگت و سکار دو میباشد. در واقعیت معلوم میشود که بلوریک شکل دیگری کلمه باختر باشد همانند تغییر سایر کلمات پارسی به پختومثل دختر به لور، سوختن به سوزل، پدر اندر به پلندر، مادر به مور، پدر به پلار و غیره.

پکتیا – پُختونخواه باشندگان بومی و رُوہ نویسندگان اسلامی ظاهراً شامل تمام مناطق کوه سلیمان و سفید کوه امتداد یافته بطرف شمال (از یکطرف تا سرآبه های دریاهای سوات و پنجکوره و کوه دومه، و از طرف دیگر تا سواحل جنوبی دریاهای لوگر و کابل تا جلال آباد) میباشد. حد جنوبی شاید عین منطقه کاکرموجوده باشد جائیکه بانوای پیشین و شال و وادی بوری تا به اندوس امتداد دارد. حد شرقی، خود اندوس بوده است. حد غربی آن هلمند بشمول منطقه اراکوزیای یونانی ها (اروخاج جغرافیه دانان عربی و زابل مورخین اسلامی) تا جنوب غزنی بوده است. اینهای که گفته شد مرزهای تقریبی پختونخوای فعلی است. این ساحه مسند اصلی مردمان پختون اصیل یا هندی (افغان، غلزی، وزیری، کاکرو غیره) بوده و هنوز هم میباشد که مهاجرین و اشغالگران نسبتاً جدیدی به حساب می آیند. در محدوده پکتیای باستانی، چهار قوم مجاور (فوق الذکر) زندگی میکردند که در زمان داریوش در یک سترای واحد، تحت یک سترای واحد، اما تحت فرمان داران نظامی خودشان قرار داشتند. حالا هر یک از این اقوام را بطور جداگانه در نظر میگیریم.

گنداریها – گندهاری بومیان، گنداری و یا بشمول قبایل خویشاوند، گنداریدای یونانیها قبلاً در برگیرنده مناطقی بود که در بین دریاهای کابل و اندوس (از نقطه اتصالی دریای کنربا کابل تا چغه سرای و کوه دومه) قرار داشت. در این ساحه وسیع نواحی گوشته، باجور، سوات، بونیر، چمله، مهابان، یوسفزی (یا مندر)، هشتنغر، داودزی و گندهار وجود دارد. بعبارة دیگر گنداریای یونانی ها و سندهو گندهارای هندیها در وسیع ترین مفهوم آن، متشکل از وادی پشاور در شمال دریای کابل و تپه های احاطه کننده آن تا به حدود تعریف شده میباشد. این ساحه بمفهوم محدود آن، منطقه در بین زاویه اتصالی دریاهای کابل و سوات (در شمال محدود به کوه مور و در غرب محدود به دریای کنر) را در بر گرفته و شامل نواحی فعلی گوشته، گندهار و داودزی بوده و میتواند نماینده گنداریتیز یونانیها باشد.

در یک فقره قبلی گفتیم که در قرن پنجم یا ششم میلادی یک هجوم بسیار قوی گروههای سکائی از طرف شمال باعث مهاجرت کتلوی بومیان گنداریا یا گندهار را گردید که بهنگام ترک خانه هایشان در اندوس، بطرف غرب مسافرت نموده، با مردمان خویشاوند (همقوم) خود یکجا شده و یک

محلۀ نیرومند را در سواحل هلمند ایجاد نمودند. قرار معلوم، آنها در آنجا شهری را بنیاد گذاشته و آنرا پس از پایتخت بومی خویش بنام گندهار یاد نمودند (نامی که در شهر مودرن و ولایت کندهار زنده مانده است).

در آن زمان این مردم بنام گنداریها یا گندهاریها یاد میشدند. مذهب آنها بودائی بوده و آنها در سفر طولانی و پرمشقت خود، مقدسترین نماد مذهبی خویش یعنی ظرف آب بودا را با خود انتقال دادند (طوریکه قبلاً ذکر گردید). اینکه سرنوشت بعدی آنها در شهر جدید گندهار چگونه بوده، با کیها جنگیدند و که پیروز شد تا اندازه زیادی نامعلوم است؛ صرفنظر از اینکه تمام آنها هندیهای دارای منشای واحد قومی بودند. بآنهم تا جائیکه واضح است آنها حدود دو قرن استقلال و مذهب خود را در تمام منطقه (از سرآبه های دریاهای ارغسان و ترنک در شرق تا مسیر پائینی هلمند از طریق گرمسیر تا مرزهای جهیل سیستان و فراه در غرب، از وادی های شال و پیشین یا فوشنگ در جنوب تا وادیهای ارغنداب و هلمند در شمال) حفظ نمودند.

آنها یگانه باشندگان این منطقه نبودند؛ این حقیقت را گزارشهای مورخین قدیم عرب باثبات میرساند که درباره یک مخلوط مغلق اقوام، زبان ها، عادات و مذاهب در قرن اول اسلامی (هفت - هشت میلادی) در این منطقه سخن میگویند. بآنهم معلوم میشود که آنها بطور قطع، قویترین و مسلط ترین قومی بودند که این منطقه را اشغال نموده بودند. در میان اقوام دیگر بطور دقیق میتوان از مالکین اصلی پارس ها در زمان مذهب زردشتی نام برد. سکا نیز که نام خود را بمنطقه سیستان داده اند از جمله واردین قبلی باین منطقه میباشند، همانند قبایل تایمنی و شاید بلوچ.

صرفنظر از ترکیب نفوس منطقه گندهار در آن زمان که بطور دقیق شامل کوچکترین قبایل هندی (مستعمره نشینان در دوران حاکمیت پاندو در غزنی و کابل خلی قدیمتر از مهاجرت گنداریها) نبود، ما در اینجا علاقمند ردیابی سرنوشت مردمان هندی هستیم. طوریکه قبلاً گفته شد تاریخ قدیم آنها در مسکن جدید در حوالی هلمند نامعلوم است. بآنهم ممکن است که آنها قبلاً در مقابل قوت اسلام تسلیم شده و جذبۀ برادری اسلامی (با وجود آنکه با آهستگی رشد میکند) هویت قومی آنها را از بین برده است؛ با استثنای چیزهاییکه در بقایای نام های محلی و اجدادی ایشان برجا مانده و میتواند



منحیث ره‌نما برای کاوشگران (بصورت درست تر نسبت به عادات و رسوم نیمه فراموش شده و یا جعلی) خدمت نماید.

ممکن است مردم افغان (که همسایه های این گذاریها بوده و مدتها قبل اسلام را قبول نموده بودند) نقش مهمی را با اشغالگران عرب بخاطر انقیاد باشندگان کافر افغانستان جنوبی و تغییر عقیده آنها به اسلام بازی نموده باشند. علاوه بر آن ممکن است، آنها بحیث یک قوم غالب نتنها نام قومی خود را به مغلوبین تحمیل نمودند بلکه تا اندازه زیادی در اثر ازدواج ها و تحمیل زبان و رسوم خویش، آنها را منحل نمودند. این همان چیزیست که در روزگار ما و بعین ترتیب در تحت سلطه درانی ها بوقوع می پیوندد. طور مثال تمام مردمان مختلف باشندۀ افغانستان (از نگاه قومی) به شکل نادرستی خود را افغان میگویند و توسط خارجیها نیز بعین ترتیب در نظر گرفته میشود؛ تا اندازه زیادی همانند مردمان مختلف انگلند که حالا خود را انگلیسی خطاب می کنند.

ازینکه چقدر وقت در برگرفت تا این گذاریهای غربی، نام قوم و هویت خود را از دست داده و در بین مردمان منحل شدند نامعلوم است؛ لیکن معلوم میشود که آنها حدود سه صد یا چهار صد سال قبل (وقتیکه نسب سازان امروزی افغان تصمیم به نسبسازی میگیرند) با اشغالگران خود مخلوط شده و منحیث اقوام خویشاوند و مسلمانان خوب شناخته شده بودند. این میتواند بیشتر از آنچه باشد که در مورد غلزی یا پتان اصیل گفته میشود.

در نیمه اول قرن پانزدهم و در جریان سلطنت میرزا الغ بیگ (نواسه تیمور و یا تیمور لنگ) در کابل است که یک مهاجرت قهقرائی (قبلا ذکر گردید) بوقوع می پیوندد: یک کتله عظیم هندیهای بودائی که مسلمان شده اند و گذاریهای که افغان شده اند به مسند بومی خویش در اندوس بر می گردند. با در نظر داشت عادات قبیلوی، حدود سه صد یا چهار صد سال قبل، قبایل افغان یوسفزی و مهمند در گوارا مرغه و سرآبه های دریا های ترنک و ارغسان منحیث همسایه ها و متحد مسکون میشوند. درورای آنها در مسیر پائینی دریاها، ترین قبیلۀ دیگری افغانها، وجود داشت که هنوز در عین موقعیت وادی پیشین قرار دارند. چون زمین های ایشان تا اندازه زیادی بیابان و در تابستان مواجه به خشکسالی و کم آبی بود، باعث ایجاد منازعه برای غصب زمینهای بهتر گردیده و قبایل ترین که از دو قبیلۀ دیگر قویتر

است به تجاوز در "چراگاه های غنی" (غوره مارغه) قبایل مندر و مهمند پرداخته و بالاخره آنها را از زمین هایشان اخراج میکنند.

قبایل اخراج شده که در آن زمان تقریباً بطور کامل بشکل کوچی زندگی میکردند بصورت کتلوی با گله، رمه و خیمه هایشان به طرف پشاور میروند. آنچه باعث میگردد تا آنها بودای پشاور (گندهار باستانی) روی آورند قابل تحقیق است. از اینکه آنها با اثر تصادف بانجا رفتند و یا بعضی عادات و خاطرات باعث میشود تا آنها با هست و بود خویش بطرفی بروند که سرزمین اصلی پدرانیشان بوده، نامعلوم است. فکر میشود علت دومی بسیار محتمل باشد. باین ارتباط میتوان گفت که در کتابهای بومی درباره یوسفزی و مهمند، صرفاً نامهای قبیلوی آنها ذکر گردیده، در حالیکه ترین بنام افغان مشخص شده و نشاندهنده بعضی تفاوتهای قومی میباشد. به این ترتیب معلوم میشود که پس از ترک زمین هایشان در غرب، قبایل اخراج شده از طریق غزنی و کابل به ننگرهار و از آنجا بوادی پشاور میروند.

در ننگرهار، نام قدیمی وادی جلال آباد (نامیکه هنوز مروج بوده و نشان دهنده "نه نهر"، نه فارسی و نهر عربی "دریا" است که در واقعیت یک واژه بسیار باستانی و خالص اشتقاق سانسکریتی نو و یهارا "نه صومعه" میباشد. وادی ایکه گهواره بسیار درخشان بودائی تا زمان بازدید فاحیان در قرن پنجم میلادی بوده و هنوز آثار آن در توپیها و مخروبه های تعمیرات بودائی بوفرت دیده میشود)، هر دو قبیله مدتی در آنجا باقی مانده و بعداً در مسیرهای متفاوتی میروند. یوسفزی و مالی، دوشعبه بزرگ این قبیله، از طریق خیبر به پشاور میروند که در آن زمان بنام پرشور یاد میشود (پس از اینکه پوروس شاه هندی در برابر الکساندر بزرگ بمقابله برمیخیزد) و در حوالی محله بنام بگرام، در بین شهر فعلی پشاور و گذرگاه خیبر، اردوگاه میزنند (بگرام نام یک شهر باستانی است که خرابه های آن در یک ساحه بزرگی بطرف غرب شهر فعلی پشاور قرار داشته و شامل چندین تویی و مکان های بودائی است که بعضی از آنها توسط قطعات برتانیه در این محل پوشانیده شده است).

قرار معلوم، تقرب و رسیدن آنها توسط مردمان این منطقه مخالفت نگر دیده و آنها برای مدتی، رمه های خود را در زمین های وسیع و بایر دهانه خیبر چرانیدند. اما بزودی، مناقشه بخاطر استفاده از منابع آبی دریای باره جهت

آبیاری بالا گرفته و تصادفات خونینی بین افغانها و مالکین زمینها صورت میگیرد که یوسفزی آنها را بنام "کافران" دلزاک و قبایل دیگر یاد میکنند. درحالیکه یوسفزی بصورت ظاهری یا اسمی (از زمان تبدیل اجباری آنها در قرن یازده توسط محمود غزنوی) مسلمان گفته میشدند، ولی دلزاک بطور دقیق شامل قومی اند که حالا بنام هندکی یاد میشوند؛ مردمی که قبل از اشغال مسلمانان تا غرب کابل گسترش داشته و قریه باین نام در نزدیکی کابل، نشانه موجودیت قبلی آنهاست.

در باره منشای مردم دلزاک معلومات اندکی وجود دارد. بآنهم زمینه های موجود است برای قبول اینکه آنها دارای منشای سکائی بوده و در این موقعیت همراه با هجوم بزرگ جت و کاتی آمده اند که در قرن پنچ یا شش میلادی باعث مهاجرت گنداریهای بومی بطرف غرب وادی هلمند گردید. این نظریه را میتوان با حقایق ذیل تقویه نمود: موقعیت آنها (در زمانیکه ما درباره آنها صحبت میکنیم) در وادی پشاور یکجا با مردمان جت (همقوم خودشان) که بقایای ایشان هنوز در جوامع قابل توجهی در قریه های مختلف بنام گجر پراکنده بوده و شغل آنها گله داری و زراعت است؛ اقامت آنها با کمیت زیادی در بین دهقانان جت پنجاب بهنگام اخراج و عبور از اندوس و موجودیت عناصر گجر در بین آنها با استقرار آنها در گجرانوالا، گجرات، گجرخان و غیره.

دلزاک ها، از زمان محمود غزنوی که یک قطعه بزرگی از قشون آنها را با خود به سومنات میبرد، صریحا مسلمان بودند. آنها قرار معلوم با قوت بزرگی از طریق خیبر به پشاور حمله نموده و بسرعت مالکیت تمام وادی را تا اندوس و دامنه های تپه های شمالی تصاحب گردیده و بومیان را یا وادار به انقیاد نموده و یا آنها را به کوههای بونیر، سوات و باجور راندند. آنها در اینجا مردمان مهم و نیرومندی بودند تا اینکه توسط یوسفزی و مهمند در زمان میرزا الغ بیگ شکست خورده و به اطراف اندوس رانده شدند.

## فصل هفتم - یوسفزی

یوسفزی پس از شش سال جنگ متواتر، دلزاک را به آنطرف اندوس، به چاچ و پکلی رانده و مالکیت کامل منطقه را بدست میآورد که حالا بنام آنها بوده و در بین دریا‌های سوات و کابل قرار دارد. یوسفزی در جریان جنگ چهارده ساله بعدی با هم‌قومان "کافر" (که بنام گندهاری و هندکی یاد میشدند) و مسکونین گجر، آنها را بداخل تپه های شمال و شمالغرب منابع دریا‌های پنجکوره و سوات و منطقه بارندو (یکشاخه مستقیم اندوس) عقب میراند.

یوسفزی در طی بیست سال جنگ، تعدادی از بومیان را نابود ساخته و دیگران را در یکجهدت بآنطرف اندوس به چاچ و پکلی و درجهت دیگر به آنطرف دریای کنربه چترال و کاتر (کافرستان فعلی) رانده، تعداد زیادی را به انقیاد رعیتی و اسلام وادار نموده و آنها را در تفاوت با هندیان بت پرست بنام هندکی یاد مینمایند. این هندکیها با احتمال قوی بقایای گندهاری های بومی بودند که توسط جت های خودشان، مهاجمین سکائی در قرن پنجم و هم‌قومان واقعی ایشان یعنی اشغالگران افغان تحت انقیاد آورده میشوند؛ یک فرضیه ایکه میتواند بواسطه مشابهت های فامیلی، زبان و رسوم و عادات قویا تقویه شود.

پس از این برای چندین سال، مساعی جدی دلزاک های اخراجشده برای اعاده زمینهای از دست رفته ایشان یک منبع ثابت جنجال و مشکلات برای یوسفزی ها میباشد؛ تا اینکه، آنها توسط امپراطور جهانگیر بطور کتلوی (بخاطر جلوگیری از آشوب و بی نظمیها) در مناطق مختلف هندوستان و دیگان پراکنده ساخته میشوند. هنوز هم یکتعداد فامیل های پراکنده این مردم در نواحی پشاور، چاچ و پکلی وجود داشته و گفته میشود یک مجمعی حدود چهار صد فامیلی آنها در داولپور مسکون هستند. آنها بهنگام رفاه و سعادت خویش در پشاور در دو بخش عمده بنام های گاری و گومات زندگی میکردند؛ اما معلوم نیست که این نام ها نشاندهنده فرقه های مردمانی باشد که دارای عقیده زردستی و برهمنی بودند.

گزارشهای یوسفزی درباره این پیروزیها با تعداد زیاد حوادث تفریحی و ذکر شجاعت فوق العده آنها همراه با توضیح سلاح و تجهیزات نظامی

آنها آمیخته شده است (در آن زمان اسلحه گرم برای آنها نامعلوم بود). در لست قهرمانی های آنها یکی هم اینست که چطور یکی از جنگ جویان جوان آنها، اسپ خود را از جویبار گادهار میپرانند آنها در نقطه که صدها کافر را به هوا پرتاب نموده و قهرمان آنها را بقتل میرساند؛ و هنگامی که اوسر دشمن را قطع میکند "باندازه خون مشرک لعین، شراب از گلوی اوفوران میکند".

حیله و نیرنگی که توسط آن یوسفزی میتواند مالکیت سوات را بدست گیرد توسط مورخ و واعظ بزرگ آنها، آخند درویره بابا، در تذکره او بطور برجسته توضیح شده است. او میگوید که چطور یوسفزی زنها و دهل زن های خود را با خیمه ها به دامنه های معبر ملکند میفرستند در حالیکه جنگ جویان ایشان از طریق مسیر پیچیده و بیدفاع شاکوت داخل وادی میگردند. سواتیها با دیدن دشمن در قلب منطقه ایشان، بسرعت بطرف کوهها فرار نموده و برای مدت ده سال یک جنگ گوریلائی سرسختانه را به راه می اندازند؛ تا اینکه یک قحطی خوفناک آنها را مجبور به تسلیم میکند و آنها پس از آنکه یک مدت طولانی را در بالای جسد مردگان خود سپری می کنند. با تسلیمی این مردم دو گروه بزرگ یوسفزی جدا میشود: مندر با سکونت در مناطق هموار و مالی در مناطق کوهی. در عین زمان بومیان باقیمانده به اسلام گرویده، هویت قومی خود را از دست داده و بنام سواتی یاد میشوند؛ ولی آنهائیکه فرار نمودند با وجودیکه بعدا مسلمان شدند نام اصلی قبیلوی خویش را حفظ مینمایند:

هنگامیکه یوسفزی مصروف جنگ در مناطق هموار است، مهمند قبیلۀ خویشاوند و متحد آنها، مصروف اشغال تپه های مناطقی در بین دریا های کابل و سوات (در گندهار اصلی) میباشد. آنها از دریای کابل در دکه عبور نموده و خود را در ناحیه گوشته مستقر مینمایند. اما آنها در اینجا به زودی توسط مردمی بنام گندهاری از تپه های شرقی مورد حمله قرار میگیرند. منازعه آغاز شده بسیار سخت و طولانی میباشد تا اینکه مهمند (بواسطه عملیات یوسفزی در مناطق هموار از جانب پشاور) مسیر خود را در قلب منطقه گندهار (شهر اساسی آن) باز میکند. این نام هنوز منحصیث نام یک قریه یا شهرکی وجود داشته و مسکونین آن در مقابله با اشغالگران مهمند بنام گندهاری یاد میشوند.

اشغالگران ازین مقر مرکزی بومیان، بمناطق هموار و سواحل اتصالی دریا‌های سوات و کابل رومی‌آوردند. آنها متعاقباً دریای سوات را عبور نموده و خود را در امتداد تپه‌ها تا دریای باره مستقر می‌سازند (در مقابل تپه‌های افریدی). قرار معلوم، مهمند در جنگ‌های پیروزمند خویش با بومیان، آنقدر وحشت و خشونت می‌آفرینند که اکثریت آنها منطقه را ترک گفته، دریای کنرا را عبور نموده و در بین مردمان ظاهراً هم‌قوم خودشان در نزدیکی‌های کامه و کاتر (کافرستان) و وادی‌های دریای کابل تا تگاو مسکون میشوند.

برای مدت‌های طولانی این گنداری‌های فراری مذهب و عادات خود را حفظ نموده و بواسطه مسلمانها بنام کافر یاد میشوند. هنگامی که اسلام پیشروی تدریجی و دوامدار خود را در بین مردم مشرک همسایه ادامه می‌دهد یک‌قسمت بزرگ آنهائیکه در تماس مستقیم با مسلمانان بودند عقیده اسلامی را قبول نموده و بمرحله وسطی نیمچه مسلمان یا نیمه مسلمان ارتقا می‌یابند طوری که با در نظر داشت موقعیت و معاملات ایشان از یکجانب با مسلمانان و از جانب دیگر با کافران، نیم کافرونیم مسلمان بودند که نتیجه حسادت هر یک از این مذاهب می‌باشد (آنها با کافران کافر بودند و با مسلمانان مسلمان). با تقویة اسلام، نیمچه‌ها نیز قوی شده و بدون ترس از انتقام مشرکان، خود را مسلمان کامل مینامند. تا زمانی که آنها نیمچه یا کافر ماندند میتواند توسط مدت آن معلوم شود اما وقتی که مسلمان شدند توسط نام قومی و اجدادی خویش تشخیص گردیدند. لذا گندهاری‌های فراری که هنوز مشرک مانده بودند تنها بنام کافر یاد میشدند در حالیکه بعضی اوقات بواسطه اسمای محلات باشندگان آنها نیز تفریق میشدند (مانند کافر کموچی در کامه، کناری یا کاتوری در کاتر یا کاتور) و آنهائیکه مسلمان شدند توسط نامهای قبیلوی اصلی ایشان شناخته میشدند. لذا گندهاری‌های مسلمان شده حالا به دو بخش بزرگ صافی و گندهاری تقسیم میشوند. آنها مجموعاً حدود 12000 فامیل را تشکیل میدهند که در جوامع کوچک در تمام منطقه، از سوات و باجورتا لغمان و تگاو پراکنده اند. آنها در اکثر جاها یک موقعیت وابسته یا نوکری داشته و بحیث خدمه‌های وفادار و سربازان خوب شناخته میشوند. آنها بحیث مسلمانان جدید فوق العاده متعصب و افراطی بوده و تعداد زیاد واعظ اسلامی تربیه نموده اند که بعضی از آنها به مرتبه پیروولی ارتقا یافته اند. آخوند مرحوم سوات (پیریا شاه) یک گندهاری بود با وجودیکه اوصافی نامیده میشد، زیرا نام صافی بصورت عام توسط بیگانگان بحیث دو بخش

مردم استفاده می شود همان طور که نام یوسفزی برای یوسف (یا مندر) و مالی بحیث دو بخش بزرگ مردم استعمال میشود. حالا، ملامشک عالم مشهور (واعظ و پیر غزنی) که خود را در کمپاین کابل برضد ما مشهور و قهرمان دین ساخته، گفته میشود که اصلاً یک آخذزاده قبیله صافی است؛ حالا، او منحیث یک غلزی بخش اندر شناخته میشود زیرا فامیل موصوف در بین آنها برای سه یا چهار نسل مستقر بوده است.

قابل کنجکاوی است اگر مشخصات جنگی را در نظر بگیریم که توسط آن، این گندهاری های برگشتی میتوانند مالکیت زمین های پدری خود را از خویشاوندان ناشناخته خود بدست آورند که هنوز عقاید و رسوم باستانی خود را حفظ نموده بودند ولی برای آنها کافرانی لعین و مستحق شمشیر اسلام شناخته میشدند.

این نیز مایه دلچسپی است اگر وضع و شرایط منطقه در زمان این اشغال با وضع درخشان آن در زمان تهاجمات اولیه اسلامی و رفاه موجوده آن تحت فرمانروائی برتانیه مقایسه گردد.

این یک حالت فوق العاده در تاریخ مارش این دو قبیله افغان است که آنها در مسیر معبر تاریخی خیبر هیچوقتی با برخورد جدی مالکین افریدی آنجا مواجه نمیشوند در حالیکه هنوز کافر بودند. این موضوع را میتوان باشواهد مهمی اثبات نمود که در جای آن بحث خواهد گردید. یوسفزی احتمالاً جهت یک مسیر با اولاده همسایگان نیاکان خودشان سازش نموده و مدتی در زمین های بایردامنه های تپه های خیبر باقی میمانند. در اینجا منازعات با مالکین منطقه بر سر چراگاه ها و جویبارها آغاز شده و یوسفزی با درک نیرومندی خود بزودی حمله را آغاز و دشمنان را مجبور میسازد که راه بازکنند. از اینجا معلوم میشود با وجودیکه قسمت اعظم بومیان کافر بودند، حاکمان ولایتی و محلی مسلمان بوده و احتمال دارد با تریبونیایی و کمک این مقامات، مهاجمان هممذهب آنها قادر میشوند پیشرفت های هجومی خویش را با موفقیت انجام دهند.

باینترتیب یوسفزیها در جریان جنگ بیست ساله، منطقه ای را به تصرف خویش در میآورند که حالا بنام آنها نامیده میشود. آنها این منطقه را برای

شیوه جنگی خود بسیار مناسب یافته و با حرکت با فامیل و رمه و قبض چرگاه ها و شهرکها، قدم بقدم پیشروی مینمایند.

این منطقه دیگر آن مدنیت، نظم، جمعیت و رفاهی را نداشت که در عصر درخشان فرمانروائی بودائیها دارا بود. خرابه های بیشمار شهرها، تویپها و صومعه ها که در سراسر منطقه پراکنده است شاهدان خاموش و متروک قدامت رفاهی، پُرنفوسی، مردم صنعتگر و شیوه زندگی مدنی و صلح آمیز آنها بوده است. حفریات انجامشده در سالیان آخر در خرابه های "تخت د بهائی" ("تخت و بهار" فارسی) تعداد زیاد اسناد تاریخی و باستانشناسی را آشکار ساخت؛ بخصوص مهارت مهندسی، ظرافت و هنر مجسمه سازی و شیوه زندگی محلی باشندگان منطقه در سالیان رفاه آن (از قرن دوم قبل از میلاد تا قرن ده یا یازده میلادی). در حالی که حفریات در مخروطه های سوادر، شهر بهلول و جمالگرهی معلومات ما را افزایش بخشیده و این نظریه را تصدیق مینماید که مجسمه سازان هندی اولا توسط ماهران یونانی رهنمائی گردیده اند، در حالیکه هنوز به ده درصد خرابه های منطقه دست زده نشده است. سوات، باجورو بونیر در ویرای سرحد پُراز این آثار خاموش باستانی بوده و خرابه های ناوگرام، خارکی، پاچا و یکتعداد دیگر که در قلمروی ما قرار دارند منتظر اظهار داستان خویش اند اگر کسی آنها را امتحان کند.

تعداد آثار تاریخی میتواند ما را در تخمین رفاه قدیمی و غنای زندگی منطقه رهنمائی کند. آن رفاه با ظهور اسلام (با اثرات تخریبی، قوانین متعصبانه و غیرتحملی و فرمانروائی راکد یا قهقرائی) از بین میرود.

در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم، محمود اولین سلطان مسلمان سلاله شاهان ترک که در غزنی فرمانروائی دارد، یکتعداد حملات و غارت های متوالی (به تعداد 12 یا 14 مرتبه) را در جریان تهاجمات مسلمان سازی هندوستان در گندهار (وادی پشاور فعلی) انجام میدهد. محمود یک متعصب بیرحم و تخریب کننده ستمگر بوده، آتش و شمشیر، غارت و تخریب در تمام مسیر او هویدا میباشد. گندهار که بحیث "باغ شمال" شناخته میشد بهنگام مرگ او بیک زمین ویرانه و متروک تبدیل میگردد. مزارع حاصلخیز و باغهای میوه یکجا با کانالهای که آنها را آبیاری میکرد (ساحاتیکه هنوز هم علایم آن در قسمت های غربی آن دیده میشود) همه معدوم میشوند.



تعداد زیاد شهرهای سنگی، صومعه ها و تویی ها با آثار و مجسمه های گرانبها و مقدس مورد غارت، آتش سوزی و تخریب قرار گرفته و با خاک یکسان میگردد.

منطقه با قرار گرفتن در حالت ویرانی و بی جمعیتی، بزودی به یک بیابان، قرارگاه جانوران وحشی و پناهگاه دزدان مبدل میگردد. یکتعداد باشندگان فراری بتدریج بخانه های ویران خود برگشته، تعداد آنها بتدریج افزایش یافته و تا اندازه آنجا را احیا میکنند. مگر تعداد مجموعی آنها بی اندازه کم بوده و خاطره آنها از ویرانی بوجود آمده توسط مسلمانان (بفاصله ایکه قریه های احیا شده از هم قرار داشت) بمشکل میتوانست قابل درک باشد. منطقه به جنگل و قرارگاه حیوانات وحشی تبدیل گردیده؛ گرگ، ببر و پلنگ باعث شکار رمه ها گردیده و کرگدنها در مرداب های غوطه میخورد که دامنه تپه ها بطرف شمال را پوشانیده و در جهیل کوچکی نچندان دور از اندوس در تویی پایان می یابد.

چنین است وضع منطقه در زمانیکه یوسفزیها در جریان فرمانروائی میرزا الغ بیگ در اواسط قرن پانزدهم آنرا اشغال میکنند. قرار معلوم آنها قسمت اعظم زمین های بایر را اشغال نموده، از زندگی کوچیگری دست کشیده و بسرعت در جوامع دهاتی منحصیث زارعین مسکون میشوند. تغییر در شیوه زندگی و توقف جنگها باعث ازدیاد نفوس و کثرت ثروت آنها در گله و رومه میگردد. بابر، رئیس آنها را مهم پنداشته، با او اتحاد کرده، دختر او را ازدواج نموده و یک قطعه 12 هزار نفری قبایل او را در ارتش خود علاوه میکند. امپراطور در خاطرات جالب و ارزشمند خود حوادث دلچسپی را به هنگام پیشرفت از طریق وادی پشاور ذکر نموده و در بین آنها از شکار کرگدن در دهانه خیب رود مرداب رازار (که قبلا اشاره گردید) و پلنگ در گذرگاه فعلی اتک در اندوس، یادآوری میکند. پلنگ و کرگدن از آنزمان ببعدازین منطقه گم شده اند. لیکن معلوم میشود، کرگدن در قرون قبلی یک حیوان بسیار عام در مرداب های رازار بوده و هنوز هم یک معبر و وادی بنام امبیله، (صحنه کمپاین این نام در سالهای 1863 – 1864 م بمقابل وهابی های متعصب) یکی از واژه های قدیمی پارسی برای کرگدن، میباشد.

باید در نظر داشت، تنها "نام" نمیتواند ما را به نتیجه گیری برساند ولی در این مورد عوامل تائیدی وجود که نام محلات از نامهای حیوانات شکار شده در آن محلها اشتقاق شده است. یک مثال که خطر استنتاج از "نام" را نشان میدهد اینست که یوسفزی ها، خود را هم افغانان اصیل و هم بنی اسرائیل میدانند. نام آنها بمعنی "اولاد یوسف" و منطقه آنها پرازن نام های اسرائیلی است. در واقعیت، یک کاوشگر عجول میتواند ادعای آنها را به یکبارگی قبول نموده و منطقه آنها را فلسطین دومی بداند؛ جهت تائید این نظر میتوان نام های تپه پیور (پیهور)، دهانه موریاح (موراح) قله های ایلام و دومه، وادی سودوم (سودوم)، جریان گادارینز (گدهار)، جلگه گالیلی (جلاله) و غیره را برای محلات؛ و نامهای امازیتی (امازی)، مواییتی (محوال)، هیتی (هوتی وال) و غیره را برای قبایل ارائه کرد.

بعد از این معلوم میشود که یوسفزی بطور قابل توجهی پرنفوس گردیده و ساحه وسیعی بیابانها را تحت کشت و زراعت آورده اند اما هنوز نه بآن اندازه که تغییرات مهمی در وضع عمومی و مخروبه منطقه رخ داده باشد. دلیل آن قسما بعلت جنگ و کشمکش در بین خودشان بر سر توزیع چراگاه ها و قسما بعلت جنگ با مردمان دیگریکه مانند آنها در این اوخراز مناطق بومی خویش باینجا مهاجرت نموده و در ساحات متصل به یوسفزی ولی در جانب جنوبی دریای کابل مسکون شدند، بوده است. نام این قبیله، ختک بوده و با وجود اینکه پختانه یا پتان میباشند، افغان نیستند. در مورد آنها بعدا بحث خواهیم کرد. در اینجا میتوان گفت که ختک در منازعه با یوسفزی چندان ناموفق نبوده و توانسته اند خود را در دو موقعیت بسیار مهم و استراتژیک در منطقه یوسفزی مستقر سازند که تا امروز در اختیار دارند. ختک بخاطر پایان دادن به گله دزدی یوسفزی، که از این ناحیه ضایعات زیادی را متحمل میشدند، دریای کابل را عبور نموده و مالکیت زمینهای کمر بندی در ساحل شمالی نقطه اتصال دریای سوات با دریای کابل را تا به نقطه اتصال دریای کابل با اندوس در اتمک بدست میآورد. این موقعیت نیز نمیتواند ختک را از تاخت و تازدایمی یوسفزی و بخصوص از تهاجمات آنها از سوات و بونیر مصئون سازد. لذا ختک ها مجبور میگرددند بخاطر حفاظت خویش از منابع ناراحتی و خطر، تدابیری اتخاذ نمایند. آنها یک قشون نظامی را سازمان داده و یک نقطه حاکم بر سوات و بونیر را تسخیر نموده و خود را بصورت مستحکم در آنجا مستقر میسازند. این نقطه حالا

بنام جمالگری یاد شده، در قاعده تپه پاچا قرار داشته و هنوز هم در اختیار بازماندگان اشغالگران اصلی آن قرار دارد.

ما ضرورت نداریم بتاریخ یوسفزیها در جریان سلطنت امپراطوری مغول پرداخته و یا وقت خود را در جنگ و عداوت خانوادگی آنها و یا مخالفت سر سختانه آنها در مقابل اشغالگران سیکه ضایع سازیم. درینجا کافیت این گزارش خویش را بشرح مختصر حالات موجوده آنها به پایان برسانیم. زمینهای بایر و خشک و مردم یاغی را که ما از سیکها بهنگام تسخیر پنجاب در 1849م بدست آوردیم حالا پس از 30 سال فرمانروائی بر تانیه، از نقطه نظر منطقه و مردم، مثل سابق نیست. جلگه های وسیع که قبلا توسط راه های نامعلوم قطع شده بود حالا بتمام جهات بواسطه راههای خوب متقاطع شده است. محافظین گله ها که قبلا با انواع اسلحه مجهز بوده و در بالای تعداد زیاد توپهای باستانی بودائی، ساحه وسیعی را در مقابل مهاجمین و دزدان دیدبانی میکردند حالا وجود نداشته و جای آنها را پسرانی گرفته است که یگانه اسلحه آنها یک چوب و یا سیخ میباشد. جلگه های که قبلا بیابان و بدون سکنه بود حالا شامل جوامع مرفه روستائی بوده و زراعت آنقدر توسعه یافته که بمشکل میتوان در بعضی محلات، گله را به چراگاه گذاشت. در آخر باید گفت، یوسفزی متعصب و یاغی 30 سال قبل با وجود اینکه هنوز هم متعصب است، نسبت به برادران سرکش و مستقل خود در مناطق کوهی منطقه، بسیار تغییر یافته است. او حالا بهیچوجه یک آدم نا آرام و مشکلساز نیست، طوریکه در فقر و جهالت 12 یا 15 سال قبل بود. او حالا ثروتمند، پرتجمل و وفادار نسبت بحکومت بر تانیه گردیده است، زیرا آنها تحت فرمانروائی بر تانیه، صاحب امتیازاتی گردیده اند که مردمان دیگری هند از آن برخوردار میباشند.

## فصل هشتم - افریدی

افریدیها بدون شک بقایای امروزی اپاریتی های هرودوتس میباشد. زیرا نام و موقعیت ایشان هر دو کاملاً مطابقت دارد. قرار معلوم، وسعت منطقه و خصوصیات مردم آن تغییر قابل ملاحظه نموده است اما نه آنقدر بزرگ که هویت آنها را تغییر داده باشد. حدود اولیه منطقه افریدی شامل تمام سفید کوه و قاعده آن بطرف شمال تا دریای کابل و بطرف جنوب تا دریای کرم میباشد، شرق منطقه از کوه پیوارو یا سرآبه های دریای کرم و اندوس تا نقاط اتصالی با دریا های کابل و کرم در غرب میباشد.

همراه با افریدیهای امروزی که حالا هم قوم قبایل ورکزی و بنگش شناخته میشوند منشای آنها نامعلوم است، بآنهم شاید ایشان از نسل سکائی بوده و در زمان هجوم سکائی ها (که قبلاً بآن اشاره شد) باین مناطق آمده باشند. اینها توسط افغانها بنام ترک لنری تقسیم بندی میشوند که یک بخش قبیله غر غشت افغانها است. گفته میشود که قبیله غر غشت متشکل از اولاده پسر سوم قیس (جد بزرگ اجداد مردم پشتوزبان) میباشد.

مطابق نویسندگان افغان مردم ترک لنری شامل افریدی، ورکزی، بنگش، توری، وزیر و غیره است که اکثراً در نیمه شمالی کوه سلیمان مسکون اند. این واژه بمعنی "برادری ترکی" و یا "بستگان" مثل خور لنری یعنی "خواهری" و یا قرابت بین خواهران میباشد. لیکن معلوم میشود که در لست قبایل فوق بعضی اشتباهات صورت گرفته باشد زیرا این لست شامل ختک و چندین قبیله کوچک هندی (در شمال دریای کابل)، جاجی و غیره در جنوب و غرب خیبر نیز میباشد.

ترک لنری همچنان بنام های کراری و یا کرالری یاد شده و قصه مربوط به منشای آنها چنین است که دو برادر قبیله ختک مشغول قدم زدن بوده و از محل استقرار قشونی میگذشتند که اخیراً آنجا را ترک کرده بودند. یک برادر که طفل نداشت یک دیگدان آهنی پیدا میکند که در پشتو بنام کرهای یاد شده و دیگری که فرزندان زیاد داشت یک طفل شیرخوار در بین زباله های کمپ پیدا میکند. برادران اشیائی دریافتی خویش را تبدیل نموده و پسریافت شده را (بارتباط وضع آن) کراری نام نهادند. قبایلی که ازین پس بوجود آمدند، تعداد و قدرت آنها افزوده شده و بنام کرالری نامیده

شدند. جریان داستان نشاندهنده هجوم بیگانگان و مستقر شدن آنها در منطقه میباشد، اما عدم موجودیت تاریخ و مشخصات آنها، هویت ایشان را مشکل میسازد بخصوص که هیچ محلی نشان داده نمیشود. از تذکرات مردم ختک معلوم میشود که ترکلنری متشکل از بخشهای مختلف قبایل ترک بودند که همراه با هجوم سبکتگین در قرن دهم و تیمورد در قرن شانزدهم باین منطقه آمدند. آنها احتمالاً هویت قومی خود را تا زمان سقوط سلاله چغتائی یا تیمور حفظ نمودند، ولی پس از آنکه قدرت خود را از دست دادند در قومیت عمومی منطقه منحل گردیدند. همچنان معلوم است که بعضی قبایل ترک در زمانهای بمراتب قبل از سبکتگین به کوه سلیمان آمده و در آنجا مسکون بودند. این حقیقت توسط مورخین باستانی عربی ذکر شده که ارتش آنها توسط مردمان ترکی در منطقه بمخالفت مواجه میگردد که حالا توسط کاکراشغال شده است. این موضوع در قرن اول اسلامی و یا هشتم میلادی رخ داده و حقایق اشاره شده ممکن است به هجوم سکائی هایکه قبلاً ذکر آن رفت، محول گردد. این موضوع ارزش تحقیقات محتاطانه را دارد.

صرفنظر از منشای ورکزی و بنگش، معلوم میشود که آنها از موقعیت اولی ایشان درین منطقه تغییر نموده و طوریکه گفته شد بنگش اولاً در زرمل یا زرمت در جوار کاتی کتواز مسکون بودند. آنها در آنجا بطور مداوم در جنگ و عداوت با همسایگان (فارمولی) و هم در بین خود (دو فرقه بزرگ قومی شمال و گارا) قرار داشتند. مطابق گزارشات افغانها، آنها حدود پنجصدسال قبل توسط غلجی ها از زرمت بیرون رانده شده اولاً به کرم و بالاخره پس از یک منازعه طولانی با توری مجبور میشوند به موقعیت فعلی ایشان در میرانزی و کوهات بروند. تعداد زیادی ازین قبایل به هندوستان مهاجرت نمودند، جائیکه ورکزی یک محله را در بوپال و بنگش دیگری را در فرخ آباد در ایالات شمالغربی ایجاد نمودند. فامیل نواب فعلی فرخ آباد مربوط این قبیله بوده و بیگم بوپال مربوط ورکزی است.

لذا قرار معلوم، افریدی در زمانهای قبل توسط یکتعداد قبایل کوچک ترک مورد تهاجم قرار گرفته و بومیان که توانائی مقاومت را نداشتند بداخل کوه ها در تیرا و میدان، تپه های خیبر و مناطقی میروند که از سفیدکوه تا اندوس وسعت دارد. مناطق جنوب آن از میدان (در غرب) تا اندوس در قره باغ (در شرق) عمدتاً در اختیار ورکزی و وادیهای میرانزی و کرم در اختیار بنگش قرار داشت. یک بخش منطقه باستانی افریدی در اختیار ایشان قرار

داشت تا اینکه حدود ششصد یا هفتصد سال قبل، باشندگان اصلی توسط قبایل کاملاً بیگانه بیرون رانده میشوند. لذا عادات توریهای وادی کرم را میتوان در مناطق آمدن آنها از سند شمالی به مناطق فعلی آنها جستجو کرد جائیکه آنها یک بخش نیرومند ترکهای توغیانی را تشکیل میدادند. تاریخ اشغال آنها بحدود ششصد سال قبل برمیگردد. تقریباً درین زمان است که همسایگان قدیمی اپاریتای، از مهد بومی خویش رانده شده، داخل ساحات اپاریتای گردیده و خود را به نام ختک در تمام مناطق (از قسمت پائینی دریای کابل در شمال تا به کرم در جنوب) مستقر میسازند.

ازینجا معلوم میشود که افریدیهای امروزی یک بخش کوچکی از ساحه فوق را منحصراً ملکیت اجداد باستانی ایشان (اپاریتای متذکره توسط هرودوتس) در اختیار دارند. قاعده شمالی سفیدکوه حالا در مالکیت چندین قبیله مختلف قرار دارد که عمده ترین آنها غلجی، خوگیانی و شنواری میباشد. مردمان شنواری که نام اصلی آنها شیروانی است از جمله تازه واردین این منطقه بوده و گفته میشود که آنها از شیروان پارس در زمان نادرشاه باینجا آمده اند. آنها اکثراً زبان خود را از دست داده و به رسوم و عادات آنها سازگار شده اند. آنها در قسمت غربی معبر خیبر و وادیهای متصل بقاعده شمالی سفیدکوه زندگی میکنند. آنها یک مردم خوب و متفاوت با همسایگان شان بوده و متصدی حمل و نقل بزرگ این منطقه در بین کابل و پشاور میباشند. قاطر و خرهای آنها از نسل عالی بوده و تقاضای زیادی در کابل و پشاور دارد. شنواریها سربازان خوب و دزدان هوشیار میباشند.

قاعده جنوبی سفیدکوه حالا در ملکیت توریهای فوق و خوستوال ها (که یک قبیله متحد معلوم میشود) میباشد در حالیکه تمام ساحه آبی در بین دریا های کابل و کرم و دورترین نقاط غربی آن مانند کوهات و بهادر خیل در اختیار ختک ها قرار دارد. از ساحه اپاریتی، آنچه به افریدی و شرکای باستانی آنها باقی مانده، قلب منطقه (یعنی وادی و معبر کوهات، تپه ها و معبر خیبر، وادی میرانزی و ارتفاعات قسمت شرقی سفید کوه) میباشد. در قسمت جنوب غربی این منطقه، یک قبیله کوچک و گمنام بنام "زُمخت" وجود دارد که فکر میشود افغان بوده و اکثراً منحصراً دزدان ماهر و سر سخت شهرت دارند.

قبایل افریدی، ورکزی، بنگش، ختک، توری، زمخت، خوستوال، جاجی یا زازی، منگل و غیره به دوفرقه سیاسی بنامهای سامال و گار یا گارا تقسیم میشوند. این فرقه‌ها، در اینروزها، دارای هیچگونه اهمیت سیاسی نیستند، ولی منحیث یک رهنما برای دانستن روابط و مناسبات قبلی آنها دلچسپ میباشد. این مردم، کوچکترین معلوماتی درباره منشای فرقه‌های مخالفی ندارند که منحیث یک موضوع موروثی به آنها نسبت داده میشود، اما آنها سخت مواظب این تفاوتها بوده و هرگز حاضر نیستند آنرا تعویض نمایند. قرار معلوم این فرقه‌ها بهنگام مسلمان گردیدن ایشان ایجاد گردیده و با وجودیکه تمام آنها خود را مسلمان میپندارند، هنوز هم تفاوتهای قبلی مذهبی خود را نگهداشته اند (یکعلامه برای اینکه تغییر عقیده آنها اجباری و به زور صورت گرفته و بعوض اینکه حقیقی باشد بسیار ظاهری است). چون اینها مردمانی بودند دارای دو مذهب دشمن که در آن زمان پهلو به پهلو هم در این منطقه میدرخشیدند (بودائی و ماگی) و بطور طبیعی با معیارهای خاص و یا بخشهای مذاهب اولی آنها مرتب گردیده بودند؛ سامن یا سرامن بودائی نام خود را بیکی داده و گبر، گور یا گر ماگی بدیگری.

ببررسی افریدی‌های امروزی درمی یابیم که بسیار مشکل است آنها را اولاده بودائی‌های ملایم، صنعتی، صلحدوست، و متفکر تصور کنیم که متنفر از خونریزی یا تخریب زندگی کوچکترین مخلوق خدا بودند. یا آنها را فرض کنیم که اولاده آتش پرستهای باشند که مواظبت محبت آمیز آنها برای زندگی تقریباً مساوی بودائی‌ها بوده و قربانی صادقانه و دقیق آنها در جهت رعایت کوچکترین مراسم و احکام مذهبی ایشان نمیتواند مثل و مانندی داشته باشد. افریدیهای امروزی باوجودی اینکه خود را مسلمان میگویند در واقعیت به هیچ مذهبی پایند نیستند. آنها تا اندازه زیادی جاهل اصول و تعلیمات مذهبی هستند که خود را بآن منسوب میدانند و حتی اگر هم بدانند بهیچوجه پایند آن نیستند.

صرفنظر از اینکه آنها قبلاً بودائی و یا آتش پرست بودند اکنون در پستترین درجه مدنیّت و مرزوحشت قرار دارند. بطور کامل بیسواد و به هیچ معیاری پایند نبوده، هر فرد شاه خود بوده و تمام قوم بیک مجمع کوچک کمتر از سه صد هزار نفر تقلیل یافته که اکثر ا دزد، گلوبر، فاقد هرگونه برخورد انسانی و آماده عمل فوری میباشند. آنها حتی در بین همقومان خودشان (پتان) بحیث بی اعتمادترین بی اعتماد محاسبه شده و از هر جانب منحیث سفاک

ترین و پنهان ترین دشمن در نظر گرفته میشود. طوریکه ما آنها را می شناسیم، بحیث یک همسایه مستقل، آنها یک درنده مودی، غیرقابل اعتماد، گرگ صفت، خودسرو بدون هدف در زندگی بوده؛ پیشه آنها فقط دزدی، قتل و ایجاد کینه و عداوت میباشد.

جهالت و وحشت آنها در قبایل همسایه یک ضرب المثل بوده و تعداد زیادی قصه های تفریحی در مقابل آنها گفته میشود. آنها با وجودیکه خود را مسلمان میگویند هیچگونه حرمت و احترامی حتی برای مالاها و یا روحانیون اسلامی نیز قایل نبوده و آنها را آنقدر غارت و اهانت نمودند که منطقه آنها توسط تمام روحانیون بحیث یک منطقه خطرناک ممنوع السفر اعلان گردید. آنها بعزت جهالت در معلومات مذهبی، ریشخند دیگران در منطقه بوده و با شرمساری مجبور میگردند یک "ملای" پرشورو متعصب را با فریب و اغوا از شهر پشاور بخانه کوهستانی خود بیاورند. ملا با قرار گرفتن در محل جدید خود، منحیث وظیفه، به گله بیسواد خویش درباره مفاد رفتن به حج، زیارت اماکن اولیا و شهدا و مفادهنگفت نذرو قربانی بنام آنها صحبت میکند. این درس برای مغز و اندیشه افریدی کافی است: آنها در مییابند که با رفتن به زیارت اماکن مقدسه و هدیه نذرو قربانی بنام آنها، میتوانند ثواب کمائی نموده، خشم آنها را فرو نشانده و مورد عنایت آنها قرار گیرند؛ لذا مصمم میشوند که هم به زیارت بروند و هم نذر نمایند. اما از یکطرف در تمام منطقه آنها چیزی بنام "زیارت" وجود ندارد و از طرف دیگر رفتن به اماکن مقدسه در ساحة همسایه ها چیزی نیست که درباره آن فکر شود؛ زیرا وضع طوری است که افریدیها مخالف همه میباشند و همه مخالف افریدی. در این وضع دشوار چقدر آسان است که یک "زیارت" در منطقه خودشان داشته باشند و چه کسی میتواند برای شهادت، مناسبتر از ملای محترم باشد. لذا "ملا" را قربانی نموده و "زیارتی" بر بالای مرقد آن افراشتند و باینترتیب تیرا اولین مکان مقدس خود را پیدا میکند. شاید برای افریدیها، جز این، هیچ راهی دیگری برای فداکاری باین شکل دینداری موجود نباشد.

گزارش افغانها درباره شجره افریدی نشاندهنده اصل و نسب طولانی آنها است که از هیچکسی بوجود نیامده اند ولی دریافت نام آنها، جعلی از یک داستان ضعیف است که بآن هم نشاندهنده افتخار قومی تمام قبیله میباشد. قصه ازینقرار است که در زمان های قدیم بعضی حاکمان ایالت پشاور



یکتعداد اعضای قبیله را به "دربار" خود ویا (مجلس حضار) فرامیخواند. یکی از آنها با استقلال و خودخواهی بومی، محل یا جای خود را در مدخل دربار میگیرد و زمانیکه حاکم میخواهد داخل دربار شود او از جای خود بلند نمیشود. حاکم توقف نموده و از او میپرسد که کی است. زه سوک یم؟ "من کی هستم" و او با لحن بی تفاوتی جواب میدهد: زه هم افریدی یم "من هم یک آفریده خدا هستم". در فارسی - آفریده بمعنی "مخلوق" است. از این حالت، قبیله نام افریدی را کسب مینماید.

افریدیها یا خیبریها (پس از اشغال این معبر مشهور توسط ایشان) منحیث همسایگان مستقل ما در جریان 30 سال فرمان روائی بر تانیه بر سرحدات ترانز-اندوس، ما را به مشکلات بزرگ و دوامداری مواجه ساخته اند. دزدیهای بزرگ آنها در مرکز کانتونمنت های پشاور با گارنیزون هشت هزار نفری، درج تاریخ منطقه است. دزدیها و آدمکشی های آنها در مسیر شاهراهها، تهاجمات روستائی و گله دزدی آنها باعث تصادمات دوامدار آنها با کارمندان سرحدی ما گردیده است. نتیجه 30 سال تماس با آنها بهیچوجه نتوانست آنها را بما وصل سازد و هم نمونه فرمانروائی بر تانیه نتوانست هیچگونه تغییر قابل توجهی در شرایط آنها ایجاد کند، بااستثنای توانمند ساختن آنها از طریق چشمپوشی و حفظ شجاعانه خودمان که حالا به مجهزترین قبیله بر سرحدات ما تبدیل شده اند. ما باید روزی این مردم را اشغال و منطقه آنها را ضم خود سازیم. بعدا خواهیم دریافت که اینقوم تیراندازچه کاری میتواند انجام دهند (با انفیلدها، سنایدرها و مارتینی هنریهای ما که قسما توسط افریدیهای فراری از ارتش ما واکثرا توسط دزدان هوشیار در بارکهای قطعات نووارد اروپائی ویا بومی بدست آورده اند).

## فصل نهم - ختک

سَنَکَیدای هر دوتس در سایتک، شَتک و ختک نویسندگان بومی معاصر تشخیص میشود. شَتک و ختک کاملاً اشکال تلفظ غربی و شرقی پشتوی آنست. مهد اصلی آنها کوههای سلیمان و قسمت غربی آن بنام کوه سنوال و منطقه هموار آن تا اندوس و جنوبی ترین قسمت آن دیره اسماعیل خان میباشد. در کوه سلیمان، مرز آنها در جنوب به برمل ختم شده و با کاکر هم مرز است. قرار معلوم ختک ها در زمان های قدیم توسط قبیلۀ وزیري از منطقه هموار اندوس بیرون رانده شده؛ کسانی که پس از مدت طولانی توسط قبایل دیگری از عقب (از سند) تحت فشار قرار گرفته، آنها را بمنطقۀ کوهستانی ختک کشانیده و مردمان قدیمی را از مالکیت مسکن اصلی ایشان محروم میسازد. گفته میشود که این حادثه حدود 600 سال قبل بوقوع پیوسته است. قرار معلوم در دورانهای قدیمتر از این حادثه، ختکها از طرف غرب توسط مردمان پارسی مورد هجوم قرار میگیرند که حالا بنام چمکنی ویا چمکنی یاد میشوند. این مردم ختکها را اشغال ویا صلب مالکیت نمیکنند، بلکه در منطقه آنها و در بین آنها، اکثراً در شهرهای عمدۀ مقیم وکانیگورام مسکون میشوند. با وجودیکه تمام این منطقه حالا در تصرف وزیري ها میباشد هنوز حدود 300 ویا 400 خانوادۀ چمکنی در این دوشهر (منحیث مطیع وزیريها) سکونت دارند.

قرار معلوم چمکنی ها یک فرقه پارسی مسلمانان رافضی (بدعتگذار) بوده و بخاطر تعقیب حکومت از منطقه خودشان فرار نموده بودند. گفته میشود که آنها مربوط (ولی حالا از جمله مسلمانان ارتدوکس میباشدند) فرقه اسلامی شیعه بنام علی اللهی (معتقد به الوهیت علی داماد محمد) بودند. داستانهای کنجکاوانه در مورد مراسم خاص مذهبی آنها و اقدامات غیر اخلاقی آنها گفته میشود. قرار معلوم، یک مشعل سوزنده (چراغ) که عنصر اساسی مراسم مذهبی آنهاست، در یک مرحله خاصی از مراسم و قرائت که هر دو جنس (بدون تفاوت) یکجا میگردد، توسط روحانی یا پیشنماز خاموش ساخته میشود. با این علامه، جماعت به عیاشی و غیر اخلاقیاتی میپردازند که بآنها نسبت داده میشود. بعلت این عادت عجیب، پارسیان آنها را بنام چراغکش ویتانها بنام اورمر (یعنی چراغکش) یاد میکنند. رهبر ویا جد بزرگ آنها درینقسمت عمرلوبن بوده است ولی هیچ گونه معلوماتی بغیر از نام او وجود ندارد. مطابق گزارش افغانها، این

مردم حدود پنجصدسال قبل به تعقیب یک قحطی سه یا چهارساله در منطقه آنها پراکنده میشوند. یکتعداد آنها بوادی لوگردر جنوب کابل کوچیده و دربرکی برک مسکون میشوند؛ دیگران به وادی پشاور (جائیکه قریه چمکنی محل سکونت آنها است) و از آنجا به هندوستان رفته و در نفوس عمومی منحل میشوند. ولی یکتعداد زیاد آنها درکانیگورام و مقیم و یکتعداد آنها در محل استقرار ایشان در قسمتهای شمالی منطقه در جوار قبایل کوچک منگل، خیتای و زازی (ظاهرا قبایل مهاجر از منگلی و خیتای (کتای ما) در شمالغرب چین) باقی میمانند. تعداد مجموعی چمکنی حدود 5 هزار فامیل تخمین میشود. آنها مردم آرام، غیر متعرض و صنعتی بوده و یگانه قبیله در این منطقه است که مصروف جنگهای خانوادگی و راهزنی شاهراه ها نبوده اند.

ختکها با اخراج از منطقه خودشان توسط وزیرها (یکجا با بعضی همسایه های ایشان مانند قبایل هانی و منگل) به ساحات بنوعقب نشینی نموده و در دوپال مستقر میشوند که بنام صدروان نیز نامیده میشود. آن ها در اینجا با دوستان عجیب خود بمنازعه پرداخته و آنها را از بین خود اخراج میکنند. پس ازین، ختکها توسط بلوچها مورد حمله قرار گرفته و مجبور میشوند بطرف شمالشرق و به کوه خنگان بروند. آنها بتدریج ازینجا، از طریق کربوغه، تیری، چوتره، لچه و غیره به اندوس منتشر میگرددند. زمانیکه ختکها مصروف مهاجرت بطرف شرق میباشند بنگشها توسط توریها از کرم اخراج ساخته شده و (قرار معلوم) از طرف جنوبشرق در مسیری پیشروی میکنند که ختک ها میآمدند. بنگشها با اخراج از ملکیت ایشان در کرم بطرف قبیله متحد خود (ورکزی) رفته و بخاطر زمین به منازعه میپردازند. زمانیکه آنها مشغول منازعه بودند ختکها با استفاده از فرصت زمینهای طرف توره چپره و پتیاله را از ورکزیها گرفته و همسایه بنگش میشوند (یک رشته کوه در بین لچه و گداخیل قرار دارد که تا به امروز آنها را از هم جدا ساخته است). زمانیکه ختکها نیرومند میشوند بطرف شمال حرکت کرده، ورکزی و افریدی را بطرف ارتفاعات کوهستانی رانده و مالکیت تمام ساحه آبی اندوس تا دریای کابل را حاصل میکنند و طوریکه قبلا گفته شد حتی از آن عبور نموده و داخل منطقه یوسفزی میشوند. آنها بهنگام پیشروی، مسکونین جوامع کوچک بیگانه را (مانند مغولکی و سینی (مغول یا منگول و چینائی) در بخش بلوچ آنها، جلوزی، دنگری و اوریاخیل در بخش تیری آنها) در خود جذب میکنند.

ختکهای که شامل بنوچی اند یک قوم خوب بوده و از تمام پتان های دیگر در قواره، سیمای عمومی و تعداد زیاد رسوم آنها فرق دارند. آنها از پتانهای شرقی نیز فرق میشوند و یگانه قبیله میباشند که بلهجه نرم و یا غربی پشتو صحبت میکنند. گزارش افغانها درباره منشای نام آنها (در حالیکه ارائه رسوم مردم در زمانهای قدیم است) نشان دهنده سهل انگاری تفکر آنها و باور کامل ایشان به معلومات روحانیون آنهاست؛ آنها با از دست دادن تمام مسیر اجدادی خویش فقط بگفته های رهبران مذهبی خویش باور دارند.

قصه ازینقرار است که روزی چهار برادر (گفته نمیشود مربوط کدام قبیله) برای قدم زدن و یا شکار (محل نیز معلوم نیست) میروند، در مسیر راه چهار دختر (طوری که از کالای آنها معلوم میشود) را می بینند که بطرف آنها می آیند. زمانیکه به آنها نزدیک میشوند، برادر بزرگتر میگوید: "چه ورزشی بهتر ازین، بیائید هر یک از ما این دختران را به زنی بگیریم!" پیشنهاد او تحسین گردیده و آنها موافقت مینمایند که برای آنها قرعه انداخته شود. ولی برادر بزرگتر خواهان استفاده از حق بزرگی (بدون قرعه) گردیده و این حق به او واگذار میگردد. زمانیکه به همدیگر میرسند، برادر بزرگتر دختران را توقف داده و دختری را برای خود انتخاب میکند که قشنگترین لباس را پوشیده است. برای دیگران قرعه میاندازند و زمانیکه قرعه پایان میرسد هر برادر روی دختر مربوط بخود را باز میکند و معلوم میشود آنکه قشنگ ترین کالا را پوشیده بود پیرترین و بدقواره ترین دختر بوده است، در حالی که آنهایی که لباس ساده تر و موقرتر داشتند کاملاً دختران جوان و خوب رو بودند. برادران جوان و خوشچانس به برادر بزرگتر در انتخاب عروس او خندیده و این جمله را به او تکرار میکنند: "په خطا لاری" یعنی "به خطا رفتی". نسب سازان افغان میگویند که ازین حادثه، نام یا کلمه ختک اشتقاق شده و بعداً میافزایند که ازین چهار دختر اولاد زیادی بوجود آمده، تعداد آنها افزایش یافته و نامهای بخشها و تقسیمات فرعی قبیله بوجود آمده است. ختکها در تحت فرمانروائی برتانیه، بصورت عام، یک مردم خوش برخورد و وفادار ثابت میشوند. معدن نمک کالاباغ در اختیار آنهاست. تعداد زیاد آنها در آنجا مصروف کار بوده و منحصیث تجاران، نمک را به مناطق کوهستانی در بین وادی پشاور و بدخشان انتقال میدهند. خواجه محمد خان رئیس قبیله ختک چند سال قبل به خاطر وفاداری و خدمت به حکومت برتانیه، بحیث شوالیه (سلحشور) با درجه ستاره هند شناخته میشود.

وزیریه‌ها که ختک یا شتک (طوری‌که در لهجه غربی پشتوتلفظ میشود) را از مسند قدیمی ایشان در کوه سلیمان (از ستاگیدیای هیرو دوتس – یگانه مولفی قدیمی که این مردم را ذکر نموده است) رانده بودند، معلوم میشود که با ویرسی مورخین باستانی اسلامی مطابقت داشته باشد. ویرسی یک بخش قبیله سوده‌ها و یک شاخه راجپوت پرآمارا است. معلوم میشود که وزیریه‌ها اولین مهاجم خود بمقابل ختکها را حدود 500 یا 600 سال قبل در زمانی آغاز نمودند که منطقه در قحطی کامل قرار داشته و مسیر حرکت آنها از طریق جلگه شام بطرف وادیهای مجاور و ناحیه برمل بوده است. آنها قبل از پیشروی بیشتر، در اینجا مسکون گردیده و مدتی باقی میمانند. معبد اجدادی و پیر قبیله در برمل قرار داشته و زمینهای یکی از قبایل فرعی بنام سودکی نیز در همین جاست. وزیریه‌ها پس از استقرار در برمل، بتدریج پیشروی نموده و در طول سالیان طولانی ختکها را از سر راه برداشته و با انقیاد چمکنی‌ها تمام منطقه ختک باستانی از جلگه شام در جنوب تا وادی کوه‌ها در شمال را تسخیر مینمایند.

ختکها یک قبیله ای نیرومند و کاملاً مستقل بوده و شیوه زندگی آنها اکثراً چوپانی و کوچیگری میباشد. آنها از نگاه ظاهری از دیگر قبایل پتان بسیار متفاوت بوده و تعداد زیاد رسوم مخصوص بخود را دارند. آنها از چراگاه‌های موجود در مرزهای غربی منطقه ایشان با سلیمان خیل، خروتی و بخشهای قبیله بزرگ غلزی بطور مشترک استفاده میکنند.

## فصل دهم - دادیک

دادیکها آخرین چهار قومی متذکره توسط هیرو دوتس است که تشکیل کننده یک سترایی واحد در سرحدات شرقی امپراطوری داریوش بود. درباره تشخیص این مردم نظریات متفاوتی وجود دارد. بعضیها معتقداند که اینها همین تاجکهای معاصراند اما این تغییر فیلولوژیکی، طبیعی معلوم نمی شود. در پهلوی آن، واژه تاجک فقط پس از اشغال پارس توسط اعراب مروج گردیده که در بخش تاجکها توضیحات داده میشود. یکتعداد دیگر آنها را مردمان کوهستانی در شمال گنداریا میدانند که قبلا بنام دردا یاد میشدند؛ نامی که هنوز برای آنها معلوم بوده ولی در بین مردم چندان مروج نیست، بآنهم هنوز نام اجدادی بومیان چیلان در جانب دیگر اندوس بوده و آنها خود را درد مینامند. تغییر از دردا به دادیک نیز چندان طبیعی نبوده و بسیار احتمال دارد دادیک که ظاهرا همسایه ستاگیدیا بوده حقیقتا دادیهای فعلی باشند که منحیث یک قبیله کوچک با کاکر ترکیب گردیده و هنوز هم در مسند باستانی خویش مستقر هستند. قرار معلوم دادیک یا دادی که اولاً تمام منطقه را در اختیار داشتند حالا بواسطه طوایف مختلف قبیله کاکر اشغال شده، بتدریج توسط آنها اخراج، کشته و یا جذب میشوند. ازینکه این تغییرات چه وقت صورت گرفته بسیار مشکل است اما موضوع زمانی بهتر فهمیده میشود که ما دادیها را کنار گذاشته و توجه خود را به کاکر (حاکمین فعلی این منطقه) معطوف داریم.

کاکرهای افغانستان دارای منشای سکائی و همقوم گاکر یا غاکراند که در چاچ، راولپندی، جانب دیگر اندوس و حصص مختلف هند مسکون هستند. مطابق گزارش افغانها، کاکرنواسه غر غشت از طریق پسر دومی آن، دانی است؛ غر غشت جوانترین سه پسر قیس (جد بزرگ افغانهای معاصر) میباشد. قبلا نشان دادیم که نام پسر اول (سربین) صرف ادایشن (اقتباس) عنوان قومی مردمانی است که نسب سازان افغان آنرا منحیث یک سیت برای نسل قیس تقسیمبندی نموده و هم منشای راجپوتی آنها را با ردیابی آنها تا زمان حاضر روشن ساختیم؛ در غیر آن، این موضوع توسط یک سلسله نامهای عجیب و غریب بسیار مشکل میگردد. بادر نظر داشت آن، میتوان گفت که سربین فوق (مطابق نسب سازان افغان) دویسر بنامهای شرحون و خریشون داشت. اینها واضحا شکل تغییر یافته نامهای اصلی راجپوتی - سورجن و کریشن بوده و با تغییر به نامهای اسلامی (تغییر

شرحون به شرف الدین و کریشون به خیرالدین) تغییرات بیشتری خورده اند. ردیابی های مشابه وابستگی های هندی را میتوان تقریباً در تمام جداول نسب سازان افغان دریافت نمود. این همان چیزی است که میتوان توقع داشت، وقتی ما بخاطر بیاوریم که پنج برادر پاندوشاه در وقت مهاجرت و یا جنگ بزرگ که در ساحات کورو کیشتر نزدیک تینسار به وقوع میپیوندد، به پنجاب و افغانستان مهاجرت نموده (تا به دورترین نقاط یعنی غزنی و کندهار) و در آنجا سلطنتهای مستقلی را ایجاد میکنند که برای چندین قرن ادامه مییابد. قرار معلوم، غیر غیشت یا غرغشت پسر سوم قیس، نام خود را از منشای قومی قبایل تقسیمبندی شده توسط نسب سازان افغان، اشتقاق نموده است بعین ترتیبی که آنها با نام پسر بزرگ آن، سربن کرده اند. معلوم میشود که غیر غیشت شکل تغییر یافته سیرغیز یا غیرغیز (آواره) بوده و نشاندهنده منطقه است (ترکستان شمالی) که مردم اصلاً از آنجا آمده اند. سیرغیز یا کیرغیز بمعنی آواره یا کوچی درلسان آن منطقه بوده و مربوط به واژه بسیار آشنای سکائی است. با وجودیکه حالا کاکر قسمت اعظم منطقه دادیک باستانی را در اختیار دارد (توسط یک تعداد طوایف) تمام آنها دارای منشای واحدی نیستند. پسران دیگر دانی (در زمان های اولیه اسلامی، قسمت شمال منطقه کاکر فعلی بنام دانیستان و قسمت جنوبی آن بنام کاکران و یا کاکریستان نامیده میشد) که به نامهای دادی، ناغرو پانی در تاریخهای افغانها مشخص شده اند در تعداد زیاد رسوم، عادات و لهجه از کاکر حقیقی فرق دارند. لذا ناغربطور صریحی بحیث راجپوتها نامگذاری شده و توسط افغانها بنام بروح یاد میشود. گفته میشود که آنها در منشای و رسوم محلی و همچنان در روابط سیاسی با پانی بسیار نزدیک میباشند؛ اکثریت طوایف هر دوی آنها در شیخواتی و حیدرآباد مسکون بوده و بخش کوچکی از آنها در ساحه کاکر اقامت دارند. تاریخ دادیها در گمنامی از بین رفته و معلوم میشود که حالا چیزی بیشتری درباره آنها نمیدانیم، بجز اینکه آنها در قبیله کاکر جذب شده و خود را بیک قبیله مهاجر خجندی ضمیمه ساختند که یکجا با آنها بصورت عام بنام خجندی و یا خوندی شناخته میشوند.

کاکرها در پهلوی طوایف مختلف منطقه ایشان، ادعای قرابت با گادون مهابان و چاچ در هر دو جانب اندوس در شمال اتک را دارند. این مردم نیز خود را کاکر نامیده و یکی از محلات مسکونی آنها در چاچ بنام غرغشت یاد میشود. آنها همچنان ادعای قرابت با تایمنی چارایماق را دارند که در

رشته کوههای سیاه بند جبال غور در جنوب شرق هرات مسکون اند. این مردم نیز خود را یکشاخه کاکر میدانند، ولی خود را از بقایای چارایماق در طرف شمال آنها جدا دانسته و رسوم و عادات و همچنان لهجه و مذهب آنها فرق دارند (اینها سنی و آنها شیعه اند). تایمنی شامل دو فرقه است که یکی آن بنام قچاق یاد شده، ایماق ویا "کوچی" میباشد و دیگری درزی که مسکون بوده و اکثرا بنام افغان یاد میشوند.

منطقه کاکر در سرحدات اندوس حدود یکصد میل مربع بوده و از مرز وزیری در شمال تا مرز بلوچها در جنوب وسعت دارد. این منطقه از شمال بجنوب بواسطه یک سلسله کوهها امتداد داشته و در نشیبهای شرق و غرب دارای وادیهای گوارا و حاصلخیز میباشد. در وادی کنجوگی که حدود 30 میل از قله قند بطرف جنوب غرب ادامه دارد طایفه سنیا مسکون بوده و در بوری (یک وادی ایکه بطرف جنوب شرق ادامه دارد) طوایف سنجاره و سمبیرا (نامهای واضحاً دارای منشای هندی) سکونت دارند. کاکر در حقیقت، مجموعه از مردمان مختلف اند که حالا با وجود اینکه پشتو صحبت میکنند و خود را پتان کاکر میخوانند لهجه ها، رسوم و عادات خاص خود را حفظ نموده اند.

اکثریت کاکران اصیل در تجارت ادویه نباتی (اسفوتیدا) در بین هرات و هند مشغول اند. اما اکثریت طوایف دیگر زندگی چوپانی داشته، یکجا با گله و رمه خویش از یکجا بجای دیگر حرکت نموده، در جوامع کوچک سه یا چهار فامیلی زندگی نموده و خیمه های سیاه یا غزندی خود را در دسته های کوچک نصب میکنند. تعداد کمی در قریه جات مسکون بوده و مصروف زراعت در وادی های عمده بوری، ژوب، کنجوگی و غیره میباشند. رشته کوه ژوب کاکر را از وزیری جدا میسازد. همسایگان آنها غلجی در شمال غرب، اچکزی در غرب و تترین در جنوب غرب (هر دو قبیلۀ درانی) میباشد. بلوچها در جنوب قرار دارند که دشمن اجدادی کاکر اند. شایونه داغ، یک فلات کوهستانی در شمال غرب منطقه، چراگاه مشهور کاکر است؛ در غرب کوه توبه، یکتعداد وادیهای کوچک و باریک وجود دارد که جویبارهای متعدد آن یکجاشده و دریای لوهره را بوجود میآورند که وادی پیشین را آبیاری میکند. در بهار و تابستان، قسمت اعظم این منطقه دارای مسکن لذتبخش، اقلیم سالم و هوای معطر با بوی گلها میباشد که سطح زمین را همانند یک قالی رنگارنگ میپوشاند. با وجودیکه این منطقه بسیار خوب



است، مردم آن بسیار بد است زیرا آنها مانند تمام قبایل مستقل پتان جاهل، ظالم، وحشی و راهزن میباشند.

باینترتیب نشان دادیم که پتان های معاصر نه تنها دربرگیرنده چهار قوم باستانی پکتیائی های متذکره توسط هرودوتس است (درواقعیت تنها برای کسیکه این عنوان مربوط آنست) بلکه شامل یکتعداد اقوام دیگر (بعضیها اقارب و بعضیها بیگانه) نیز میباشند که در داخل منطقه اصلی آنها (پکتیای باستانی) توسط امواج متوالی اشغال و انقلابات سلسلوی درپهلوی هم قرار گرفته بودند. تمام این اقوام مختلف مانند کاکر، وزیری، توری و غیره واضحا درگیر یک مبارزه طولانی بودند تا اینکه خود را در بین اقوام پتان مستقر ساختند؛ معلوم میشود که فقط با مخلوط شدن با آنها و تا اندازه با سازگاری با رسوم و عادات آنها بود که آنها را توانمند ساخت نه تنها خود را مستقر سازند بلکه مرزهای خود را وسعت داده و هویت مشخص خود را بقیمت باشندگان باستانی حفظ نمایند. تنها مردمان دیگری افغانستان که درپهلوی مسکونین منطقه اصلی پتان مستقر بوده و خود را پتان مینامند، افغان و غلجی میباشند. بعلت اینکه آنها تا اندازه زیادی (بخصوص غلجی) در داخل مرزهای منطقه پتان زندگی نموده و تا اندازه، زبان و رسوم آنها را فرا گرفته و هم بعلت اینکه باعث مسرت نسب سازان افغان میگرددید تا آنها را مجموعا شامل یک قوم واحد از نسل یک جد مشترک سازند.

تا زمان آخرین تغییرات سیاسی و نظامی (تغییراتی که هنوز در سرحدات ترانز-اندوس جریان دارد)، قبایل پتان که ساحات کوهی سفیدکوه و سلیمان کوه را در اختیار داشتند، در اکثری حصص، استقلال خود را برای چندین قرن حفظ نموده اند؛ استقلال نه برای یک قوم متحد، بلکه استقلال برای هر قبیلۀ جداگانه. قبایل پتان در جلگه ها و ساحات پائین (در بین کوهها و دریا) مانند یوسفزی، ختک، بنگش، بنوچی، مهمندهای وادی پشاور و غیره حتی از زمان اشغال پنجاب مطیع برتانیه بوده اند. بعضی قبایل کوهی وادیهای کرم، داور و سببی در زمانهای مختلف (در دوران فوق) توسط حکومت کابل بانقیاد آورده شده بودند. مگر تمام قبایل نیرومند کوهی مانند یوسفزی و مهمندهای کوهی، وزیری، کاکر و چندین قبایل کوچک بشمول بعضی طوایف غلزی کوهی کاملا مستقل میباشند.

از گزارشات فوق معلوم میشود که پکتیائیهای اصیل (قوم پختون یا پتان) با وجودیکه هویت خود را تا زمان حاضر بسختی حفظ مینمایند تا اندازه زیادی با قبایل متعدد بیگانه مخلوط گردیده اند که توسط امواجی اشغال و انقلابات، در جریان چندین قرن باینجا آورده شده اند. این همانچیزیست که ما باید با در نظر داشت موقعیت منطقه (نقطه اتصال سه امپراطوری بزرگ پارس، ترک و هند) متوقع باشیم. ازینکه چقدر وقت دربرگرفت تا این اقوام مختلف در یک قومی آمیخته گردند که دارای عین زبان، مذهب و رسوم گردند، جواب آن بسیار مشکل است. مگرشکی وجود ندارد، تغییراتی آغاز شده بسرعت باکمال میرسد. معلوم میشود که در تحقق این امر، مذهب نقش بسزائی بازی نموده و از همینجاست که تمام مذاهب بودائی، برهمنی و گبر بطور همزمان در مقابل عظمت اسلام از پا در میآیند. اسلام برای بار اول توسط اولین حاکمیت ترک (محمود غزنوی مشهور در آغاز قرن یازدهم میلادی) بطور سیستماتیک در بالای مردمان این منطقه تحمیل میگردد. صرف نظر ازینکه وسایل آتش و شمشیر چقدر میتواند در مراحل اولی، موفقیت آمیز باشد (طوریکه معلوم است) اثرات آن دوامدار و اکمالی نیست. طور مختصر، تغییر عقیده مردم در تحت چنین اجباری صرف ظاهری بوده و آنها بسرعت در جریان جانشینان محمود بعقیده قبلی خود بر میگرددند تا اینکه در زمان شهاب الدین غوری در قرن دوازده، یک تجدد اسلامی در تمام هند بوقوع میپیوندد. درین زمان تمام منطقه پختون توسط روحانیون اعراب (که عنوان سید، "آقا"، را دارا بودند) و تازه مسلمانان بومی هندی (که بنام شیخ، "بزرگ"، یاد میشدند) اداره میشد. قرار معلوم، این مبلغین مشتاق، وظیفه برگرداندن یا تغییر عقیده این مردم را با انرژی و جسارت زیادی (ولی بدون خودداری شخصی) تقریباً بانجام رسانیدند. آنها در همه جا خود را در بین گله جاهل خود بسیار راحت احساس نموده، بطور آزادانه دختران آنها را به زنی گرفته، با سختگیری عشر (ده یک) و دیگر نذرهای اسلامی را تحمیل نموده و بطور دقیقی حرمت و تعظیم نسبت بآنها را (منحیث شرحین و واضحین کلمات خدا و رهنمای بشارتهای بهشت) تحمیل نمودند.

قابل یادآوری است که روحانیون سنی (یا بخش ارتدوکس) به تنهایی تمام عرصه را در اختیار نداشتند، زیرا آنها قبلاً با طرفداران پارسی بخش شیعه و رافضین پارسی بخش علی الهی (که به الوهیت علی معتقد اند) مواجه بودند. اما با کم شدن نفوذ پارسیها در این منطقه، سنی ها بزودی

تسلط حاصل نموده، شیعه ها و علی الهی ها (یا چمکنی که بنام چراغکش پارسی ویا اورمراغانی یاد میشد) یا عقیده خود را به عقاید عامتر دولتی بدل نمودند ویا به عقاید اجدادی خود برگشته ودریک حالت بردگی ویا وابستگی فرورفتند. هنوز هم چندین طایفه شیعه دربین قبایل مختلف پتانها وجود داشته وپس از زوال اسلام منحیث یک قدرت دولتی درین مناطق، آنها توانستند موقعیت خویش را با آزادی وامنیت بیشتر از قبل حفظ نمایند. اما وضع چمکنی طور دیگری رقم میخورد. چون آنها توسط هر دو بخش مذهبی اسلام، بحیث رافضی مورد تبعید و آزار قرار داشتند بزودی برای بقای خود به سنی تبدیل گردیدند با وجودیکه هنوز هم لقب قبلی خود را نگهداشته اند.

## فصل یازدهم - غلجی

غلجیها که خود را غلجی و دیگران آنها را غلزی مینامند مردمان زیادی میباشند که از جلال آباد در شرق تا کلات غزنی در غرب گسترده بوده، نشیب ها و دره های اتصال سفیدکوه، سلیمان کوه و گلکوه (غرب غزنی) را در اختیار دارند. افغانها محل سکونت اصلی خود را در کوه قیس یا کوه کاسی میدانند اما در مورد موقعیت آن شک و تردید وجود داشته، برخیها آنرا در کوه سلیمان و بعضیها آنرا در سیاه بند کوههای غور در نظر میگیرند. قرار معلوم موقعیت آخری (کوههای غور) بیشتر محتمل بنظر میرسد زیرا اینجا صحنه حوادث و داستانهای خیالی ای میباشند که نسب سازان افغان توسط آنها، گزارش نامها را میدهند.

داستان ازینقرار است که پسر دوم قیس (جد بزرگ قوم افغان) که بتن نام دارد با مردم خود در رشته کوه سیاه بند کوه های غور (پاروپامیزوس باستانی و هزاره های معاصر) مسکون میباشند. قرار معلوم آنها تپه های غربی این کوهها را در اختیار داشته و در یک زندگی مهاجری در بین بلندیها در تابستان و پستیها در زمستان بسر میبردند. بتن رئیس قبیله بخاطر دینداری و فداکاری و هم بخاطر وابستگی های جدی به دین جدید خود در این منطقه شهرت دارد. موصوف بادر نظر داشت موقعیت رهبری و اعتماد مذهبی، منحیث یک پیرو مرشد مورد احترام قرار داشته و به عنوان شیخ قدردانی میگردد.

در جریان سلطنت خلیفه ولید (در اوایل قرن اول اسلامی مطابق قرن هشتم میلادی) یک لشکر عربی بقصد اشغال خراسان و غور (یعنی کوه) از بغداد فرستاده میشود. بهنگام تقرب آن در کوههای شمالی غور که در آن هنگام قبایل بنی اسرائیل، بنی افغان و فراری (یا تبعیدی) در آن سکونت داشتند یکی از شاهزادگان منطقه که فکر میشود مربوط یک فامیل مهاجر است (و چند نسل قبل، از پارس تبعید گردیده)، از عزلت فرار نموده و بنزد شیخ بتن پناه میبرد که "کمپ قبیلوی" او در گوشه پنهان کوههای نزدیک قرار دارد. بتن با درک اینکه این بیگانه از نسل اشراف است او را با مهمان نوازی خوش آمد گفته، تحت حمایت قرار داده و او را منحیث یک عضو فامیلی به خانه خود میبرد. مهمان غریب بزودی مورد توجه میزبانان و مورد اعتماد رئیس قرار میگیرد، طوریکه در همه امور قبایل با او (منحیث

عضو قبیله) مشوره صورت میگیرد. در حقیقت، او آنجا را مثل خانه خود فکر کرده و با آزادی و صداقت معامله میگردد.

شیخ دختری دارد بنام ماتو که در عنفوان جوانی و زیبایی قرار دارد. نظریه شیوه زندگی ساده و اعمال آزادانه که مشخصه زندگی کمپ است، این دو همخیمه اکثر اوقات در زندگی شباروزی یکجا میباشند. اگر داستان را کوتاه تر سازیم، مهمان و دختر میزبان عاشق همدیگر شده، بصورت نهانی همخواب گردیده و در نتیجه، دختر حامله میشود. اولین علایم توسط چشمان تیزبین مادر کشف میگردد که باری بدگمانی خویش را به پدر دختر در جریان گذاشته بوده است. شیخ کهنسال (افغانگونه) طرفدار جزای فوری و اعدام هر دو مجرم میشود. لیکن مادر با درک حساسیت و دوربینی بیشتر پیشنهاد میکند، اول تحقیق صورت گیرد، آیا مهمان (که شاه حسین نام دارد) واقعا از خانواده شاهی است و هم اینکه آیا آینده و دورنمای خوبی که او پیشگویی کرده روشن است یا نه.

باین مقصد یکی از افراد مطمئن بخانه آنها در غور فرستاده میشود (آنکه شاه حسین نشان داده است) تا درباره فامیل و سوابق او معلومات حاصل گردد. موصوف بایک گزارش مطلوب برگشته و حتی بیشتر از آنچه شاه حسین درباره خود گفته بود، تصدیق میگردد. باین ارتباط، اقارب با قبول حالات و با عجله، آنها را از دواج مینمایند تا از رسوائی قریب الوقوع جلوگیری بعمل آید. پس از مدت زمانی کم، بی بی ماتو برای شاه حسین پسری بدنیا میآورد و شیخ خشمگین با در نظر داشت چگونگی تولد، او را غل زوی "پسر دزد" مینامد که پدرش عزت دخترش را ربوده بود. این نام بمرور زمان جهت تشخیص تمام قبیله مروج گردیده و با استعمال عامیانه به غلزی تبدیل گردید.

چنین است گزارش مختصر افغانها. این موضوع در نظر اول، نشاندهنده اختلاط اولی غلجی های اصلی با بعضی قبایل غور و شاید نسل پارسیها باشد، با آنکه نام بتن دارای منشای هندی معلوم میشود (نام سانسکریتی روحانیون بودائی باتا بوده است) و عنوان شیخ نیز به کسانی در هند ابلاغ میگردید که از برهمنی به اسلام گرویده بودند.

بی بی ماتو پسر دومی هم دارد که نام او ابراهیم بوده (گزارش افغانها ادامه میدهد) و پدر بزرگش، لقب او را با در نظر داشت رشد غیر طبیعی او، لوی یا "بزرگ" میگذارد. این نام بعداً به لودی تحریف گردیده و به عنوان نسل آنها قبول میگردد که بعدها به یک قبیله بزرگ تبدیل گردیده و در قرن پانزدهم سلسله شاهان لودی در تخت دهلی را ایجاد مینمایند. چنین است قصه بی اساس مورخین افغانی در جهت کوشش برای اثبات موجودیت آنها در بین یک قبیله بیگانه که درباره سوابق آن هیچ چیزی نمیدانند. از اینکه شاهان لودی و سوری خانواده غور (که در تخت دهلی بحیث حاکمان هندوستان سلطنت کردند) مربوط قبیله غلجی بودند دلایلی برای شک وجود ندارد، اما از اینکه آنها از نگاه قبیلوی با افغانها قرابت داشته باشند، بهیچوجه روشن نیست.

در پهلوی پسرانی که ذکر گردید بی بی ماتو (قرار گزارشات افغانها) یک تعداد پسران دیگر نیز برای شاه حسین دنیا آورده مانند توران، تولر، بوران و پولر. ازینجاست یکتعداد نامهای مختلف الجنس که مشخصات آنها در طوایف نسلهای بعدی حفظ شده است. توران به طوایف توخی و هوتک تقسیم شده و آنهائیکه از بوران بوجود آمدند اندروتره کی میباشند. تمام این نامها بطور واضح، منشای ترکی داشته و شاهد اینستکه (حتی اگر یک مهاجرت قبلی بعضی قبایل ترک هم صورت گرفته باشد) در آغاز قرن هشتم میلادی و قتیکه عربها با شمشیر و قرآن بر ماورالنهر (منطقه توران در تقابل با ایران) حکومت میکردند، بعضی قبایل ترک که بنام خلیج و یا خلیجی یاد شده و عیسوی کلیسای نیستوری (اسقف اعظم آنزمان در ترکستان غربی و شرقی) بودند از منطقه اصلی خویش مهاجرت نموده و در کوههای غیر قابل دسترس غور مهاجر میشوند.

خلیج بمعنی "شمشیر" و خلیجی بمعنی "شمشیر زن" میباشد، در تطابق به رسوم نامگذاری ترکها بادر نظر داشت مشخصات آنها (قزاق یا کوراک بمعنی دزد، قرغز یا سیرغز بمعنی "آواره"، یوزبک "مستقل"، قره قلیاق "کلاه سیاه"، قزلباش "سرسرخ" و غیره). خلیجها و قتیکه داخل غور می شوند شاید متشکل از طوایف اصلی ترکی هوتک، توخی، اندر، تره کی، تولر و پولر بوده (دو آخری در گزارش افغانها ناپدید شده اند) و خود را با قوت سلاح در بین نفوس مخلوط یهودها، اسرائیلی ها، افغانها، هندیها و پارسیها مستقر میسازند. ازینکه آنها چقدر وقت در غور ماندند معلوم نیست

لیکن ممکن است به علت شیوه زندگی کوچیگری آنها و تهاجمات دوامدار نظامی عربها از طریق افغانستان جنوبغربی در آنزمان، آنها اولاً کمی به پیش رفته و بالاخره در منطقه که حالا در اختیارشان است (از شرق کلات غلجی تا شلگر و آب ایستاده تا جنوب غزنی) اقامت اختیار میکنند. قسمت شرقی این منطقه در سرآبه های دریا های ترنک و ارغسان یک چراگاه غنی در موسم تابستان است در حالیکه جلگه های بازو پهن بطرف غرب، زمستان خوبی را در خلاهای حفاظتی و سطوح موجی تشکیل میدهد. این منطقه اولین اقامتگاه واقعی و دایمی غلجیهای افغانستان بوده و در جریان قرون اولیه اسلامی بنام توران شناخته میشد (شاید بارتباط نام طوایف مخلوط)، چنانچه در همین دوران، مناطق جنوب آن بشمول کویته یا شال و پیشین موجوده (نظربه باشندگان بودائی آنها) بنام بودا یاد میگردد.

معلوم میشود که خلیجی یا غلجی از توران بطرف شرق و چراگاههای غنی کوه سلیمان پراکنده میشود تا اینکه مالکیت نشیبهای غربی تا مرز های فعلی کاکرووزیری را بدست میآورند. این بسط و توسعه تا اندازه زیادی نه از طریق اشغال مستقیم ویا لبریز شدن واقعی نفوس قبیلوی آنها بلکه از طریق جذب و انحلال طوایف ضعیف و گمنام در آنمناطق صورت گرفته است. این نظریه با تغییر در نامهای طوایف جدید تقویه میشود که تحت نام قبیلۀ حاکم و مسلط میآیند. آنها بدون شک شامل اقوام مختلف بوده و بعضی از آنها ممکن است همقوم باشند مانند غلجی بابر که در هجومات اولیه قبایل ترک از شمال درینجا مستقر شده بودند.

ازینکه منشای این طوایف جدید چه بوده، آیا آنها پتانهای پیروز و مسلمان شده بودند که در قبیلۀ حاکم جذب شده و توسط قوه تعداد و دیگر شرایط مطلوب آنزمان، هم زبان و هم رسوم خود را بآنها دادند؟ ویا اینکه آنها قبایل خویشاوند ترکهای بودند که توسط سبکتگین (موسس سلسله شاهان تاتار ترک در غزنی) آورده شده بودند (مانند الپتگین، تگین یک پسوند مشخص نامهای غلامان ترک میباشد)، بطور روشنی معلوم نیست. بعلاوه امکانات افزایش آنها توسط مهاجرت اتفاقی سایر طوایف ترک خویشاوند از طریق اکسوس، بسیار احتمال دارد که افزایش طوایف غلجی اکثراً توسط جلب و سازگاری قبایل بومی تحت انقیاد آورده شده صورت گرفته باشد. چون ما چندین موردی یافتیم که ترکهای چغتائی که در نزدیکی غلجی زندگی میکنند از آنها متفاوت بوده و از هرگونه قرابت با ایشان

خبری نیست. چنین طوایف ترک عبارتند از بیات در حوالی غزنی و هرات، قرلغ، چونگ و مغل های بلخ (یاکا، چیریکچه و غیره) و غیره. چنین است طوایف ترک چغتائی و منگول از قبیل منگل، جاجی، جدران، خیتای و غیره که در حوالی پیوار و سرآبه های دریای کرم مسکون بوده و بهنگام هجوم چنگیز و تیمور (تاخت و تاز جهانی تاتار در جریان قرون سیزدهم و پانزدهم) باین موقعیت ها آورده شدند. این طوایف، باستانهای جدران، با وجودیکه تقریباً تمام قیافه قومی، زبان مادری و درحقیقت همه چیز خود (باستانهای نام که آنها را با منبع اصلی آنها ارتباط میدهد) را از دست داده اند بآنهم خود را (باستانهای روابط سیاسی) از غلجی های همسایه، مجزا نگهداشته اند. مطالعه تاریخ و منشای این طوایف گمنام بسیار مهم و دلچسپ بوده و همچنان شایستگی های آنها، چیزیکه تا هنوز کمتر درباره آنها فکر شده است.

غلجی های افغانستان برای بار اول بهنگام سلطنت محمود غزنوی بطور برجسته نمایان شدند که او آنها را منحصی سربازان در هجوم متعدد خویش بهند برای مسلمان ساختن آن سرزمین استخدام نمود. احتمال دارد این قبیله در جریان این هجومات متوالی که حدود 18 تا 20 سال را دربر گرفت (بعضی اوقات از طریق جنوب سفیدکوه یعنی پیوار و گومل و یا گویلاری و بعضی اوقات از طریق شمال آن کوه یعنی خیبر، آبخانه، هندوراج و غیره به سوات و پشاور) از طریق اشغال و مستعمره سازی ساحاتی که حالا از شرق غزنی تا حدود کوه سلیمان و وادی جلال آباد وسعت دارد (عملیاتی که بعلت شیوه زندگی کوچیگری و نظامیگری آنها بسیار آسان بود)، مرزهای اصلی خود را وسعت داده اند؛ مشخصه که هنوز هم این مردم را از تمام اقوام دیگر افغانستان متمایز میسازد.

غلجی ها منحصی یک قوم تا اندازه کمی با همسایگان خود مخلوط گردیده و درحقیقت در چندین عرصه، هم در اداره داخلی و هم در رسوم محلی، نسبت به اقوام دیگر افغانستان فرق دارند. بخش های کوچک مردم که در جلگه ها مسکون اند حرفه زراعت را دنبال میکنند، اما شیوه زندگی اکثریت بزرگ قبیله چوپانی بوده و نظربه موسم از زمین های پائین به زمینهای مرتفع با فامیل، گله و خیمه های سیاه و قابل حمل خود مهاجرت میکنند. آنها هرگز در شهرها مسکون نبوده و در صنایع دستی معمولی نیز اشتغال ندارند؛ اما گلیم، نمد و غیره نیازهای محلی خویش را از پشم موی



گله خویس تولید میکنند. طوایف چوپان ایشان غارتگران مشهور بوده و بطور مداوم یا در بین خود و یا با همسایگان خود در نزاع میباشند. آنها از نگاه فیزیکی یک قوم بسیار خوب بوده و در توانمندی، شجاعت و نیروی بدن در افغانستان رقیب ندارند. اما اینها یک مردم بسیار وحشی بوده (بخصوص طوایف چوپانی آنها) و در جنگهای خود زیاده از حد سفاک و کینه جو می باشند.

چندین طایفه غلجی و یا غلزی کاملاً مصروف تجارت حمل و نقل در بین هند و افغانستان و قسمتهای شمالی آسیای مرکزی بوده و برای چندین قرن چنین مصروفیتی را تا حد اخراج تقریباً تمام قبایل دیگر افغانستان در اختیار دارند. طوایف عمده درین تجارت بزرگ حمل و نقل شامل نیازی، نصر، خروتی و تا اندازه سلیمانخیل است. نظر بخصالت حرفه ایشان، آنها سبک مجموعی و یا انفرادی پوینده، لوانی یا لوهانی (تا جائیکه امکان دارد) دارند. قرار معلوم این واژه ها از کلمات پارسی پرونده، یک "سند تجارتي" و روانی یک "مسافر" اشتقاق شده اند.

مسیرهای عمده آنها از طریق گویلاری و یا معبرهای گومل و ژوب بوده و آنها مسیر رفت و برگشت خود را در هر سفر در چندین کاروان و با ترتیبات منظم نظامی در مقابل حملات وزیری و کاکر (بهنگام عبور از مناطق آنها) تنظیم میکنند. چندین طایفه (با فامیل و گله و مربوطات آنها) یکجا با مال التجاره، کاروان بزرگی را تشکیل داده و با چند هزار جنگجو و حیوان باری در پهلوی فامیلها و گله ها سفر میکنند. آنها سفر خویش را در خزان در جلگه های زرمات، گردیز و کتواز در شرق غزنی آغاز نموده و پس از عبور از معبرها در دیره جات فامیل و گله خود را در چراگاه مانده و یک قسمت هر طایفه یکجا با مال التجاره بهند میروند. این تجاران متهور کاروان طویل شتران خود را مستقیماً به دهلی برده و بعداً توسط ریل (خط آهن) و یا سرکها به شهرهای هند پراکنده میشوند ولی بازگشت خویش بطرف دیره جات را در اوایل بهار تنظیم میکنند. آنها تولیدات مختلف منطقه خود (از قبیل میوه جات، نبات روناس، ادویه نباتی، پشم و منسوجات پشمی، پوست، ادویه و غیره) و منطقه بخارا (مانند اسپها، ابریشم خام، شال، پشم و غیره) را با خود میآورند. آنها در برگشت، مواد انگلیسی (مانند منسوجات نخی، چیت گلدار، ماهوت، مخمل و غیره) و هندی (مانند چای، مساله جات،

فلزات و انواع مواد مختلف از قبیل زریهای گلدار، ابریشم ها و پارچه چیت و غیره) را باخود میبرند.

در موسم سرما، پووینده را میتوان در تعداد زیاد شهرهای بزرگ هند مشاهده نمود که عجیب بودن ظاهر آنها و رفتار خشن آنها (در ازدحام بازارها) توجه هر بیننده را جلب مینماید: لباس گشاد و چرکین و بصورت عام یک حالتی کثافت غیر قابل شستشو و غالباً پوشیده با یک روپوش پشمالوی (پوست گوسفندمانند) چمک و عرق آلود تا بحدیکه موجودیت پوشنده را تا سوراخ بینی پنهان میکند و خارج از ساحه دید در داخل ازدحام قرار دارد. موهای ژولیده و جنجل که توسط یک دستار نخی چرکین مدور و غیر منظم بسته شده است. صدای بلند و رفتار خشن آنها در پهلوی سیمای ناشسته و آفتابخورده ایشان تکمیل کننده وحشتی است که به آن افتخار می کنند. چنین است پووینده عام و راننده کاروان طوریکه در بازار دیده می شود. البته، یکتعداد افراد عالی، تجار ثروتمند و قابل معامله نیز وجود دارند که حالت و حشیگری نداشته، در جامه های مناسب و دستارهای منظم نمایان گردیده و با صداهای خوش لحن و رفتار کاملاً مودبانه مصروف تجارت بوده و بیمانند اند. اما تعداد آنها اندک بوده و در ازدحام مردم مخلوط نمیگردند.

با وجودیکه این پووینده ها یکی از طوایف فرعی مردمان غلجی محسوب میشوند، در یک یا دو عرصه مهم با آنها فرق دارند. طور مثال خروتی و ناصر بطور قابل توجهی از نگاه سیما و قامت از طوایف سلیمان خیل و توران فرق داشته و بعلاوه دارای معاملات خوبی در اداره داخلی خویش میباشند؛ در حالیکه حرفه موروثی آنها منحیث تجاران حمل و نقل در طول قرنهای متوالی بدون اینکه هیچ طایفه دیگری با آنها یکجا شده باشد یک واقعیت قابل توجه بوده و یکجا با ملحوظات دیگری که بیان گردید نشاندهنده اینستکه باید منشای متفاوتی داشته باشند.

از تاریخ غلجی بحیث یک مردم مشخص در افغانستان تا آغاز قرن گذشته یعنی تا زمان قیام آنها بمقابل حاکم پارسی کندهار معلومات ناچیزی وجود دارد. قرار معلوم پارسها برای چندین سال فرمانروائی بسیار ظالمانه در بالای مردم این ولایت داشته و غلجیها چندین درخواست برکناری حاکم ایشان را به دربار اصفهان فرستاده بودند. اما این درخواستها مورد توجه

قرار نمیگیرد تا اینکه رئیس خود بنام میرویس یا ویس را منحیث نماینده نزد شاه میفرستند تا در زمینه شکایات و رفع آن اقدامی صورت گیرد. سفر میرویس ناکام میماند ولی بدون منفعت نبوده و بهنگام اقامت در دربار شاه، چشم های او به ضعف حکومت و رشوه خواری کارمندان آنها باز میگردد.

میرویس (پس از سفر بیارس) از طریق حج مکه و اماکن مقدسه بکندهار بر میگردد که عنوان او حاجی میرویس شده، نفوذ او در بین مردم افزایش یافته و فوراً پس از بازگشت بخانه، مردم را آماده قیام میسازد. قیام موفقانه بوده، حاکم پارسی بقتل رسیده، ارتش او شکست خورده و معدوم میگردد و میرویس حاکم مستقل کندهار میشود. او هشت سال حکومت میکند که در جریان آن سه تهاجم قشون پارسی را دفع میکند، ولی در سال 1715 م وفات نموده و حکومت را به پسر و جانشین خود (محمود) میدهد. ناکامی متواتر حکومت پارس برای تصرف کندهار محمود را تشویق به حمله نموده و او در 1720 م از طریق کرمان به پارس حمله مینماید اما شکست سنگینی خورده و توسط حاکم کرمان بعقب رانده میشود.

بآنهم او دو سال بعد کوشش خود را با ارتش بزرگتر و مجهزتر و موفقیت کامل آغاز میکند. او از طریق جنوب پارس عبور کرده، شهرها را یکی پس از دیگری اشغال نموده، ترور و بربادی را در هر جا توسعه میدهد تا اینکه در پایان سال دوم کمپاین، آقای اصفهان گردیده و شاه حسین سلطان پارس با کناره گیری از سلطنت، پایتخت را تسلیم اشغالگر میکند. محمود از موفقیت سریع و بزرگ خود بسیار مغرور گردیده و جاه طلبی او افزایش مییابد تا اینکه راه را برای انواع زیاده روی های غیر قابل جلوگیری باز نموده و بزودی بیک دیوانه و وحشی خونخوار مبدل میگردد.

استبداد غیرموجه و مظالم دوامدار محمود حتی برای روسای خودش غیر قابل تحمل میگردد تا اینکه او را بقتل رسانیده و برادرزاده اش میر اشرف را بجای او در تخت سلطنت می نشاندند. اما او بحکومت طولانی نرسیده و با شخصی مقابل میگردد که بزودی خود را منحیث یک اشغالگر بزرگ در سطح جهان مشهور میسازد. نادر، یک ترکمن و کارمند شاهراه میباشند که بحیث جنرال در ارتش طهماسب (وارث شاه حسین) خدمت مینماید. به مجردیکه نادر ساحه را میگیرد، اشرف با قوت زیادی بطرف او پیشروی مینماید اما بصورت کامل شکست میخورد. اما غلجیها تسلیم این شکست

نشده و منازعه را برای چند سال با قوت شدید ادامه می‌دهند تا بالاخره در اثر شکست‌های متواتر، قشون غیرمتجانس و مزدحم اوپا از بین رفته و یا پراکنده می‌گردد. او بالاخره مجبور می‌شود از آنجا صرف با سه و یا چهار محافظ شخصی خویش فرار نماید. او از طریق سیستان بطرف کندهار آمده و توسط یک رئیس قبیله کوچک بلوچ در ناحیه آنها بقتل میرسد. باین ترتیب حاکمیت غلجیها در پارس پس از یکدوره هفت ساله پایان می‌رسد، اما این دوره کاملاً ترور و وحشت بوده، منطقه را در خون باشنندگان آن غرق نموده و سطح آنرا با ویرانی و تخریب می‌پوشاند.

نادرپس از اینکه پارس را از مهاجمین غلجی پاک ساخته و موفقیت خود را بمقابل روسها و ترکها مصئون می‌سازد خود را پادشاه اعلان نموده و ب فکر اشغال هند می‌افتد. در 1738 م پس از محاصره یکنیم ساله کندهار و ویران ساختن نواحی اطراف آن، شهر مستحکم کندهار را اشغال و آن را بخاک یکسان می‌سازد. او بعداً بطرف کابل و هند پیشروی نموده و یک فرقه قوی قشون غلجی را ضم ارتش خود می‌سازد. او در کابل یک چنداول یا "گارد عقبی" بخش 12 هزار نفری قزلباش خود (نام آنها مربوط به کلاه سرخ آنهاست) و یا قشون مغول پارسی را موظف می‌سازد. آنها پس از مرگ نادر، منحیث یک محله نظامی در کابل باقی مانده و اولاده ایشان هنوز این محله شهر را در اختیار دارند که بنام چنداول یاد میشود. این قزلباشها موقعیت خود را بحیث یک جامعه مشخص پارسی و دارای مذهب شیعه در مقابل نفوس بومی و سنی حفظ نموده اند. آنها یک بخش مهم در نفوس عمومی شهر بوده و نفوذ زیادی در سیاست های محلی دارند. بعلت موقعیت مجزا و مخالفت در مقابل نفوس عمومی، آنها بطور مطلوب متمایل به حاکمیت بر تانیه میباشند.

بهنگام مرگ نادر افشار و ظهور درانی ها در حاکمیت مستقل افغانستان، غلجیها توسط احمدشاه خریداری گردیده و در ارتقای او بر تخت سلطنت تسلیم می‌گردند. بآنهم در زمان مرگ شاه ابدالی عدم رضائیت آنها آشکار گردیده و (با بیحوصلگی از موقعیت خود منحیث یک قوم فرعی در مرکز تفوق آنها) بطور علنی بمقابل سلطنت جانشین او (تیمورشاه) بمنزعه بر میخیزند. مبارزه تبلیغاتی برای چندین سال دوام مییابد تا بالاخره قدرت غلجیها در 1809 م توسط شاه زمان در یک جنگ سرنوشت ساز در جلادک نزدیک کلات گلزی در هم شکستانده میشود.

از آن زمان ببعد (همزمان با تاسیس اولین مناسبات دیپلماتیک بین حکومت هند و افغانستان)، غلجیها برای اعاده موقعیت از دست رفته و یا دستیابی به حاکمیت در منطقه، هیچگونه کوششی ننموده اند اما بهیچوجه از اهمیت نیفتاده اند. برعکس، آنها تا اندازه زیادی، استقلال قبیلوی خود را حفظ نموده و بطور منظم از نفوذ فوق العاده در شورای حاکمان (رهبری امورات دولتی) درانی ها (تاکنون) برخوردار اند. تجربه ما ازین مردم طوری است که در هر مورد تماس با آنها، با دشمنی و خیانت مواجه گشته ایم؛ آنها نه بطور تنهائی بلکه در هماهنگی با درانیها عمل نموده اند.

مشکلات که آنها در بستوه آوردن ارتباطات ما در بین کابل و کندهار در جریان اشغال آن منطقه در سالهای 39 - 1842 م بوجود آوردند، درنده خوئی سنگدلانه آنها بهنگام حملات در بالای قشون عقب نشینی کننده و بی دفاع ما در 1842 م و مخالفت جدی آنها در مقابل قوتهای انتقامی ما در همین سال در مسیر خیبر، درج تاریخ میباشد. با وجود آنچه برخلاف آنها گفته شد، غلجی ها یک دشمن نرم ناشدنی در مقابل ما نبوده و میتواند با تدابیر خردمندانه به دوستان بسیار مفید ما تبدیل گردند.

## فصل دوازدهم - تاجک

تاجکها که غالباً بنام پارسیوان یاد میشوند یک بخش بزرگ و وسیعاً پراکنده باشندگان افغانستان را تشکیل داده؛ زبان، اداره داخلی، رسوم و عادات آنها با دیگران فرق دارد. آنها اولاده باشندگان باستانی پارسی همین منطقه میباشند در حالیکه افغانها اولاده باشندگان باستانی هندی آندند. قرار معلوم، افغانها (که مسکن اصلی آنها وادی های کندهار و ارغنداب میباشند) با مردمان هندی که آنها را اشغال نمودند، مخلوط و مزدوج گردیده و نام خود را به قوم مخلوط خود دادند. همینطور عربها نیز عین کار را با مردم پارسی اشغالی خود انجام داده و نام آنها را بحیث نام قومی اولاد مخلوط آنها باقی گذاشتند، نامی که توسط پارسیها بر آنها گذاشته شد. اجداد عربی آنها، سیدهای بودند از نسل حضرت علی (داماد محمد) که نام خود را بقبایل ایجادی خود دادند. در افغانستان چندین قبیله سید وجود دارد که عمده ترین آنها وردک و اشترانی میباشند. گفته میشود که واژه تاجک مشتق از نام باستانی پارسی برای عرب است. نویسندگان باستانی پارسی دشمنان اجدادی خود در شمال و جنوب را بالترتیب توسط کلمات ترک و تاز (یا تاج) یاد میکردند، لذا کلمه تاز صرف برای عربهای پارس اطلاق گردیده و تمام چیزهاییکه مربوط بآنها میشد و یا از آنها بوجود میآمد توسط پارسیها بنام تازی یا تازیک یاد میگردید که عین کلمات تازی یا تاجک میباشند. با گذشت زمان، این کلمات در مقابل اجناس خالص و بومی، محدود به اشیای دارای منشای عربی در پارس میگردید. لذا یک عرب مسکون در منطقه و غیر مزدوج با مردمان آن، عنوان قومی خود را از طریق نسلهای بعدی حفظ میکرد. اما اعراب مزدوج با مردمان منطقه، هویت اصلی خود را از دست داده و در نسلهای بعدی، توسط پارسیها، بنام تاجک یاد می شدند. (طور مثال) یک اسپ یا سگ وارداتی عربی نه بنام تازی، بلکه بنام عربی یاد میشد ولی اولاد آنها نام تازی را کمائی نموده و دیگر بنام عربی یاد نمگردید. اما یکتعداد معتقدند که کلمه تاجک به معنی "پارسی" بوده و دلایلی زیادی نیز وجود دارد که کلمه تاوچی چینائی، عین واژه تاجک معاصر است. اگر چنین باشد و معلوم میشود که این روایت صحیح است، لذا توضیحات قبلی مطرود پنداشته شده و تاجک باید فقط نام باستانی دهقانان یا زراعت پیشه گان پارسی باشد. این کلمه در حقیقت یک واژه پارسی بوده و شامل ساحاتی است که قبلاً در اختیار شاهان پارسی قرار داشت؛ این است دلیل عدم موجودیت آنها در هند و موجودیت آنها در

ترکستان. تاجکها در تمام جلگه های افغانستان از هرات تا به خیبر و از کندهار تا به اکسوس (و حتی در کاشغر) زندگی دارند. این نام در این روزها بشکل وسیعتر استعمال شده و شامل تمام مردمان پارسی زبان (باستثنای هزاره، افغان و یا سید) میباشد. لذا اقوام هندی نشیبهای جنوبی هندوکش که به اسلام گرویده و پارسی صحبت میکنند (و هم تا اندازه به لهجه بومی خود) نیز بنام تاجک یاد میشوند. این کلمه همچنان به اولاده باشندگان باستانی پارسی بدخشان و دره های تنگ و غیر قابل دسترس کوه های آن اطلاق میگردد.

این مردم بجوامع مجزا تقسیم شده و برای قرنهای متوالی استقلال خود را حفظ و نگهداری نموده اند، با وجودیکه فعلا بصورت ظاهری، تابع حکومت کابل میباشند. آنها معتقد به اسلام سنی و شیعه بوده و ادعا میشود که اولاده الکساندر بزرگ و سربازان یونانی باشند؛ آنها درسیما و همچنان رسوم و عادات خویش از تاجکهای جلگه ها فرق داشته و با لهجه متفاوت پارسی صحبت مینمایند که فکر میشود شاخه از پهلوی باستانی است. آنها بنام بدخشی، وخی، شغنی، روشانی و غیره شناخته میشوند که مربوط بدخشان، واخان، شغنان، و غیره بوده و باین ارتباط از تاجکهای جلگه ها فرق دارند زیرا آنها چنین تقسیمات فرعی را نداشته و صرف بنام تاجک یاد میشوند صرف نظر از اینکه از هرات، کندهار، کابل و یا جاهای دیگر باشند. بعلاوه، تاجکها (مانند افغان، غلزی و پتان) دارای تقسیمات خیل و زی نمیباشند. افزودن اصطلاحات خیل و زی در یک نام، نشاندهنده ای "ارتباط" و یا "اولاد" آن فرد میباشد اما ضرورتا نشاندهنده این نیست که اعضای مرتبط و یا اولاد واقعی آنها باشد. کلمه خیل عربی بوده و نشان دهنده یک "گروه" (بخصوص اسپ)، "کمپنی"، "حزب" و غیره است. پسوند زی پارسی بوده و معنی واقعی "پسر" را میدهد اما بصورت عام بمعنی خیل استعمال میشود مانند موسی زی یا موسی خیل، یعنی اولاد یا وابسته موسی. یک افاده بسیار موجه استعمال (کمی پس از ایجاد نمایندگی ما) این کلمات در ایجاد دو فرقه در کابل دیده میشود. کسانی که طرفدار اتحاد با برتانیه بودند بنام کیوناری زی و آنهایی که مخالف بودند بنام یعقوب زی یاد میشوند. پسوند خیل میتواند باعین معنی بکار رود اما بعلت خوش صدائی، به زی ترجیح داده میشود. این تقسیمات در حقیقت مربوط به "گات" و "سختی" مردمان راجپوت است. در بین تاجک ها، بعضی جوامع دهقانی وجود دارند که بنام دیهوار در غرب افغانستان و دیهگان یا

دیهکان در ولایت‌های شرقی یاد میشوند. قرار معلوم آنها از نسل داهی نویسندگان باستانی یونانی بوده و صرفاً روستائی یا دهاتی میباشند طوری که کلمات پارسی فوق اطلاق میشود؛ با وجودیکه قبیله باستانی سکائی دای یا داهی در روزگار خود، مردمان پر جمعیت و نیرومند بودند. تاجکهای جلگه‌ها منحصیث یک قوم مردمان مقبول، دارای قامت بلند و هیکل تنومند میباشند. آنها خصلتاً صلحجو، صنعتگرو صرفه‌جو (میان‌ه‌رو) بوده و مشتاق محافل اجتماعی و تفریحی میباشند. موقعیت آنها در بین باشندگان منطقه، مطیع و تا اندازه برده و اربوده و هیچگونه قدرت و صلاحیتی در حکومت ندارند. آنها در نواحی روستائی، مصروف زراعت و باغداری بوده، یا در جوامع روستائی خود مسکون اند و یا بحیث خدمه‌های زراعتی، باغداری و غیره پراکنده اند. آنها در شهرها مصروف امور میخانیکی و صنعتگری بوده و بحیث دکانداران، اهل کسبه و تجاران کوچک خدمت مینمایند. محاسبین، سکرترها و سرکارگراها در ادارات عامه و موسسات شخصی تقریباً کاملاً در اختیار آنها بوده و از اعتبار و حیثیت بلندی در نکاوت، درستکاری و صنعت برخوردار میباشند. آنها بصورت آزاد، خدماتی از قبیل محافظین شخصی و یا خانوادگی را قبول نموده و بخاطر فعال بودن، پرتلاش بودن و پاک کار بودن خود مورد احترام قرار دارند. آنها بندرت در خدمات نظامی مشغول میشوند ولی بعضی از آنها موقعیت بلندی در ارتش امیر دارند. آنها بصورت طبیعی اوصاف زیاد و قابل قدری دارند اما بحیث یک مردم مطیع و پایمالشده، در مورد فرمان روایان خویش بسیار زیاد مظنون بوده و آنها را مکار میدانند. آنها در نکاوت، متانت، صنعت و درستکاری در سطح ماهران نسبت به تمام باشندگان دیگر منطقه قرار داشته و متمایل حکومت بر تانیه میباشند. بارتباط روحیه تمایل، آنها مانند مردمان قزلباش کابل، هزاره (تحت فرمانروایان درانی) و جوامع بازرگانی منطقه میباشند. در حقیقت باستانای غلزی‌ها (که نیمه مستقل بوده و تا اندازه قابل توجهی در حکومت و سیاست گذاری آن شریک میباشند) و پتان‌ها (که تقریباً کاملاً مستقل بوده و از هیچ گونه فرمانروای خبر ندارند)، تنها در انیها یا افغانها یگانه دشمن واقعی و آشتی ناپذیر ما بوده و این چقدر حیرت انگیز است که آنها از طریق حمایت و پشتیبانی ما، توانستند بطور موفقانه نفرت اقوام دیگر را در مقابل ما شورانیده و تحریک نمایند در حالیکه خودشان مورد انزجار و ارباب تمام طبقات و اقوام مردم خود قرار دارند.



## فصل سیزدهم - هزاره

این مردم نسبت به تمام اقوام دیگر افغانستان کاملاً فرق داشته و ساحه وسیعی را در اختیار دارند که از مرزهای کابل و غزنی تا به هرات در یک جهت و از جوار کندهار تا بلخ در جهت دیگر وسعت دارد. در واقعیت، آنها تمام منطقه را در اختیار دارند که پاروپامیزوس باستانی را تشکیل داده، مجزا از تمام مردمان دیگر افغانستان بوده و فقط در سرحدات خویش با آنها در تماس میباشند و بس. این منطقه کاملاً کوهستانی بوده و در اکثریت نقاط خاک آن خراب است، اما دارای تعداد زیاد وادیهای پرنفوس و حاصلخیز بوده و منبع چند دریای مهم از قبیل ارغنداب و هلمند، هریرود یا هرات و مرغاب در مرو میباشند که توسط دو امتداد بزرگ غربی هندوکش ایجاد شده، بواسطه وادی هریرود از همدیگر جدا شده و به غرستان یا سفیدبند در شمال و غور یا سیاه بند در جنوب تقسیم شده است؛ در حالیکه در نقطه شرقی آن جائیکه هر دو سلسله از هندوکش آغاز میشود غور بند بامیان واقع است.

داخل این منطقه برای اروپائیها کاملاً نامعلوم است، مگر از تاریخ میدانیم که در زمانهای قدیم، یک منطقه بسیار پرنفوس بوده و برای چنگیز خان، اشغالگر مشهور، مدت ده سال را دربرگرفت تا آنرا مطیع و ویرانه سازد. در آن زمان این منطقه توسط محلات مستحکم احاطه گردیده و در اختیار مردمی قرار داشت که اکثریت آنها از قوم پارسی بودند. خرابه های این قلعه های کوهی هنوز در تمام حصص منطقه وجود داشته و توسط باشندگان فعلی بحیث ساختمانهای عجیب (اعمار شده در قلعه های دستتار) تشریح میگردد که توسط جن ها (ونه آدمها) ساخته شده، دیوارها و عمارات بسیار مستحکم و وسیع آن هنوز در بین مخروبه ها باقیمانده است. در اینجا یکتعداد زیاد مخروبه های تعمیرات بودائی نیز در حصص شرقی منطقه وجود داشته مقدار زیاد سکه ها (اکثراً از شاهان یونانی بکتیریا) در آنها یافت شده است.

بارتباط و ابستگی قومی مردمان هزاره شکی وجود ندارد که قواره و شکل آنها نشاندهنده آنستکه آنها مربوط تاتارهای منگول اند. اما در رابطه به تاریخ و چگونگی استقرار آنها درین منطقه معلومات بسیار ناچیزی وجود داشته و خود آنها نیز در این زمینه هیچگونه معلوماتی ندارند. نام ایشان نیز

هیچگونه سرنخی بدست نمیدهد زیرا یک نام بومی نبوده و اشتقاق خارجی است. درک عام منشای کلمه هزاره آنستکه مشتق از واژه "هزار" بوده و توسط همسایگان باین مردم اطلاق شده است و آنهم به تعقیب استقرار آنها منحیث محلات نظامی در قطعات یک هزار نفری (جنگجو) توسط چنگیز خان در ربع اول قرن سیزدهم. گفته میشود که چنگیز خان ده قطعه (یک هزار نفری) را در اینجا باقی گذاشت که نه قطعه آنها در هزاره کابل و قطعه دهم در هزاره پکلی در شرق اندوس بود. معلوم میشود که قطعه آخری فقط پاسدار بوده برای اینکه چنگیز زمستان را در سوات قبل از بر گشت به تمغاج سپری نموده و منتظر جواب شاه هند برای درخواست خویش جهت عبور بآن منطقه از طریق هند بود.

این مردم در بین خودشان هرگز کلمه هزاره را بحیث هویت قومی خود استعمال ننموده و هنوز هم هیچ نامی برای مردم خود بحیث یک قوم ندارند. آنها در بین خود بواسطه نامهای چندین قبیله عمده آنها و طوایف مطیع بآنها شناخته میشوند. لذا آنها جاغوری، بهسودی، داهیزنگی، داهیکندی، غوری و غیره میباشند. دو نام داهی و یا ده (طوریکه توسط ما نوشته میشود) شاید یک هویت و ابستگی قومی بوده و ممکن است یک ردیابی داهی ماورالنهر باشد که در اول با آنها جنگیده و بعدا با سکا در هجوم آنها باین منطقه در حوالی میلاد مسیح ائتلاف نموده باشند. قبایل دیگر هزاره نیز با همین پیشوند وجود دارند مثل داهی راواد، داهی چوپان، داهی و غیره. آنها در بین خارجیها خود را هزاره میخوانند مگر بصورت عام کابلی و بعضی اوقات غلجی یا افغان نیز میگویند. آنها چارایماق، جمشیدی، فیروزکوهی، تایمنی و دیگر قبایل تاتار در حصص غربی منطقه را منحیث اقارب (همقوم) قبول دارند اما مناسبات بسیار صمیمی با آنها ندارند. آنها باستانی چند کلمه ترکی، کاملا زبان مادری خود را از دست داده و بعوض آن، زبان پارسی قرن سیزدهم را فرا گرفته و همراه با آن شکل قومی مذهب آن مردم یعنی شیعه را اختیار نموده اند. وضع در مورد تمام قبایل شرقی چنین بوده ولی بعضیها در شمال و غرب منطقه دارای مذهب سنی اند.

ازینکه توضیحات فعلی بار تباط معنی و اطلاق کلمه هزاره (طوریکه فوقا ارائه گردید) بتواند ضروریات مسئله را تکافو کند، یک مسئله مشکوک است، اما حقایقی در جهت تائید آن وجود دارد: موجودیت ناحیه در شرق

اندوس بنام هزاره (زیرا در اینجا یکی از ده قطعۀ قشون منگول، که فوقاً اشاره شد، وجود داشت)، موجودیت نام هزاره در بالای جاده به صوب اندوس و نچندان دور از اتک و هزاره در مسیر جاده کرم - کابل و نچندان دور از شترگردن مشهور. دو منطقه آخری نقاط استراتژیکی در تقرب بکابل از طرف شرق میباشند که شاید توسط قشون چنگیز اشغال شده و لذا نام آنها را کسب نموده است. از طرف دیگر تصور منطقه ای که حالا بنام هزاره یاد میشود (بشکل ارسریت - همانند آنچه توسط اسد راس بحیث محل هجرت اسرائیلی های اسیر پس از فرار آنها از پارس اشاره گردید) شکلی است که میتواند باسانی به کلمه مورد استعمال تبدیل گردد.

معلومات بسیار اندکی درباره رسوم و عادات این مردم تاتار وجود دارد. بانهم گفته میشود که آنها یک مردم ساده فکر بوده و تا اندازه زیادی در اختیار روحانیون آنها قرار دارند. آنها تقریباً کاملاً بیسواد بوده و توسط روسای قبیلوی و طایفوی اداره شده و صلاحیت آنها در بالای مردم ایشان مطلق میباشند؛ آنها بصورت عام بسیار غریب و زحمتکش میباشند. چندین هزار آنها در موسم زمستان در جستجوی کار بالای جاده ها، چاهکن ها، دیوارگرها و غیره به پنجاب می آیند. آنها در منطقه خودشان از اعتبار و حیثیت یک قوم شجاع و زحمتکش برخوردار بوده و در بین افغانها بحیث نوکروخدمه با اعتماد، صنعتگر و ذکی میباشند. چندین هزار آنها در کابل، غزنی و کندهار در جریان ماههای زمستان منحیث کارگر (در دوشهر اولی عمدتاً در بر فپاکی خانه ها و کوچه ها) کار پیدا میکنند. افغانهای سنی، آنها را بعلت رافضی بودن، در بردگی نگهداشته و در اکثر شهرهای بزرگ، زنان ایشان منحیث کنیز خرید و فروش میشوند.

هزاره منحیث یک قوم در مقابل افغان ها دشمنی آستی ناپذیر داشته و بمقابل ما (در چندین مورد عملیات نظامی ما در افغانستان) تمایلات خوبی نشان داده اند. آنها منحیث قبایل مستقل در داخل میباشند که تا کنون در مقابل کوششهای حکومت کابل بخاطر تحت انقیاد آوردن آنها مقاومت نموده، بحیث یک مردم بسیار شجاع شناخته شده و دارای مشخصات نظامی گورخه میباشند. در واقعیت، آنها را میتوان منحیث گورخه های غربی در نظر گرفت، چون آنها از عین قوم بوده و سیمای آنها نیز تفاوتی ندارد. از تعداد دقیق این مردم معلوماتی در دست نیست بانهم تعداد آنها بطور تخمینی 120 هزار خانواده (باستثنای قبایل غربی و چارایماق) میباشند.

برای ما در مناسبات جدید با افغانستان، این مردم منافع بسیار عمده و خاصی دارند. با تدابیر خوب میتوان این مردم را بصورت کامل بما و بمنافع ما وصل نموده و آنها را بیک قوای حفاظتی قوی برای موقعیت نظامی ما در این منطقه تبدیل نمود.

چنین است گزارش مختصر اقوام باشنده افغانستان. تنوع منشا، رسوم و عادات متفاوت و منافع متضاد، عوامل مهمی میباشند که هیچ حکومت مستحکم و قوی تکقومی نمیتواند بدون پشتیبانی یک قدرت خارجی، خود را در صلح و امنیت دوامدار نگهدارد. مطالعه این مردمان مختلف قبل از اینکه مطیع امپراطوری بر تانیه شوند بسیار مفید، دلچسپ و با اهمیت می باشد؛ دور نیست که تعداد زیاد آنها ما را منحيث المجموع بپذیرند.

## معرفی نویسنده کتاب: ایچ. دبلیو. بیلو

منبع: [http://en.wikipedia.org/wiki/H.\\_W.\\_Bellew](http://en.wikipedia.org/wiki/H._W._Bellew)

هانری والتر بیلو یک داکتر طب برتانوی است که در سال 1834 م در هند متولد شده و در سال 1892 م وفات میکند. تحصیلات خویش را در شفاخانه سنت جورج لندن بپایان میرساند. بحیث معاون جراح درقشون بنگال کار نموده و با هیئت نماینده برتانیه در سال 1857 م تحت ریاست هری برنیت لمزدین به افغانستان میرود. در سال های 1860 م با هیئت پیشقراولان در مردان خدمت نموده و بعدا در پشاور بحیث جراح ملکی کار میکند. پسانتر بحیث کارمند سیاسی در کابل مقرر میشود. در آخر بحیث سر جراح در هند خدمت نموده و در سال 1886 م تقاعد مینماید. بیلو آثار زیادی درباره افغانستان و هند مینگارد (بشمول اولین گرامر پشتو) که عمده ترین آنها قرار ذیل میباشد:

- 1 - گرامر زبان پشتو (1854)
- 2 - ژورنال هیئت سیاسی در افغانستان در 1857 (1862)
- 3 - گزارش عمومی درباره یوسفزی (1864)
- 4 - افغانستان و افغان ها (1879)
- 5 - نژادهای افغانستان (1880)
- 6 - دکشنری زبان پختویا پشتو
- 7 - کاوشی درباره اتنوگرافی افغانستان (1891)
- 8 - کشمیر و کاشغر 73-1874
- 9 - از اندوس تا تایگریس